رگ‌شناسی

یا

رساله در نبض

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدّمه و حواشی و تصحیح

سیّد محمّد مشکوة

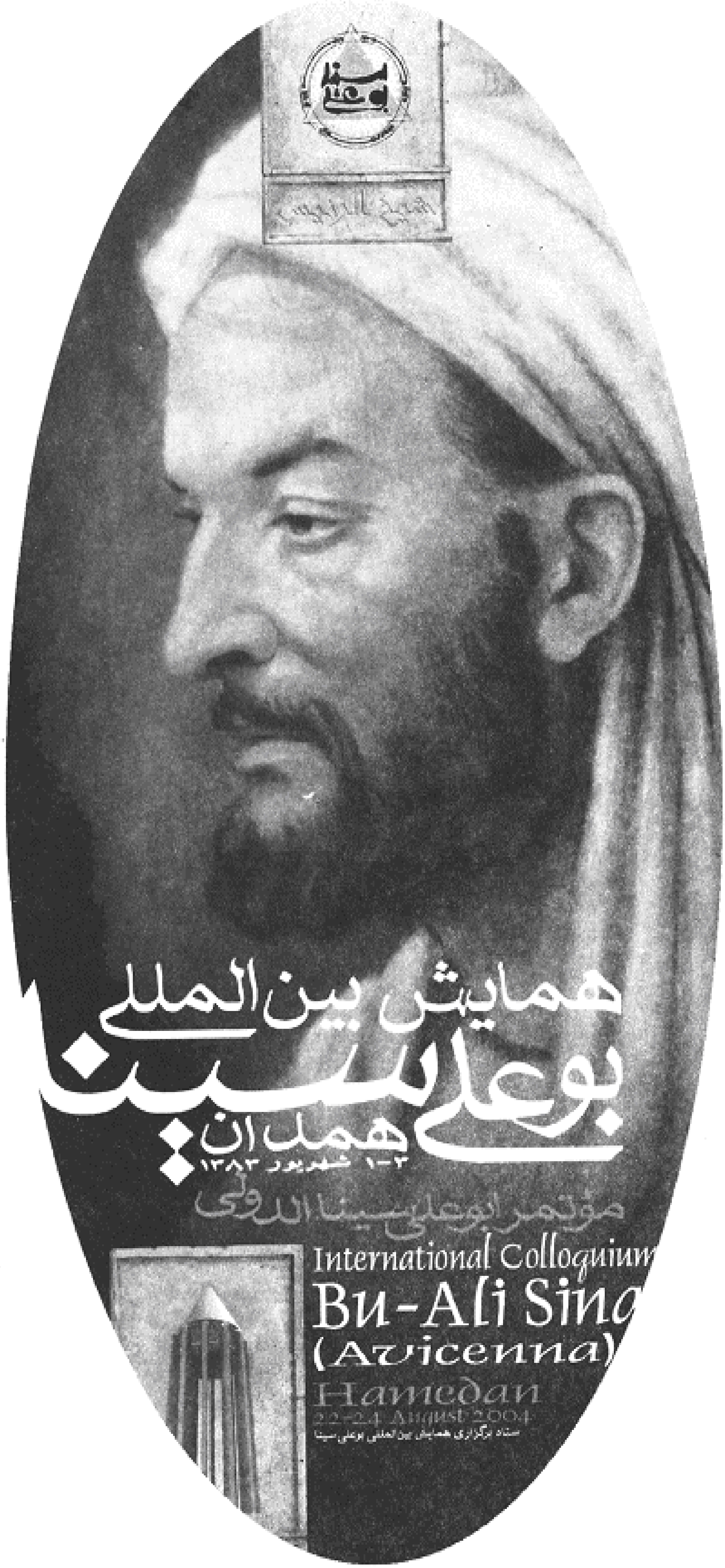
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دانشگاه بوعلی سینا

همدان ۱۳۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

رنگ شناسی


همایش بین المللی
بوعلی سینا
همدان
۱-۲ شهریور ۱۳۸۳
مؤتمر ابوعلی سینا الدولی
International Colloquium
Bu-Ali Sina
(Avicenna)
Hamedan
22-24 August 2004
ستاد برگزاری همایش بین المللی بوعلی سینا

رگ‌شناسی

یا

رساله در نبض

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

با مقدّمه و حواشی و تصحیح

سیّد محمّد مشکوة

تهران ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق.
[رگ‌شناسی]
رگ‌شناسی، یا، رساله در نبض / تصنیف ابوعلی سینا؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح محمد مشکوة. ـ همدان: دانشگاه بوعلی سینا؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۳.
۱۲۰ ص.
ISBN : 964-7874-56-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
چاپ دوم.
۱. رگها -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. نبض -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
الف. مشکوه، محمد، ۱۲۸۰ - ۱۳۵۹، مصحح. ب. دانشگاه بوعلی سینا. ج. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د. عنوان: ه. عنوان: رساله در نبض.
BBR۴۷۰ ۱۸۹/۱
۱۳۸۳ [۵۷۳/۱۸]
[QL۸۳۵]
کتابخانهٔ ملی ایران ۵۶۰۴-۸۳م

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۲۲۷۱۶
تاریخ ثبت:

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دانشگاه بوعلی سینا

رگ‌شناسی یا رساله در نبض

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

سیّد محمّد مشکوة

ناظر فنی چاپ: محمدرئوف مرادی
لیتوگرافی و چاپ : رایانه پرداز نگارش
چاپ دوم، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و دانشگاه بوعلی سینا محفوظ است.

دانشگاه بوعلی سینا: همدان، صندوق پستی ۴۱۶۵-۶۵۱۷۵
تلفن: ۸۲۷۳۳۳۶-۰۸۱۱ / دورنگار: ۸۲۷۲۰۸۳-۰۸۱۱
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: تهران، صندوق پستی ۱۶۳-۱۳۳۴۵
تلفن: ۵۳۸۰۴۱۶، ۳-۵۳۷۴۵۳۱-۰۲۱ / دورنگار: ۵۳۷۴۵۳۰-۰۲۱
شابک: ۱-۵۶-۷۸۷۴-۹۶۴ ISBN : 964-7874-56-1
قیمت: ۹۰۰ تومان

ابن سینا

مهدی محقق

به نام آنکه گنج جسم و جان ساخت

یا منْ لایُرجی **الشّفاءُ** إلّا مِنْ جُودِهِ ولا یُطْلَبُ **النَّجاةُ** إلّا مِنْ فَیضِ وُجُودِهِ، فِیْ کِتابِهِ **إشارَاتٌ** إلیٰ حَقَائِقِ المُلْکِ وَ المَلکوتِ وَ فِیْ خِطَابِهِ **تَنْبِیهَاتٌ** عَلیٰ کَیفیَّةِ الوُصُولِ إلیٰ قُدْسِ الجَبَروت.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا که در اروپا به اویسنّا Avicenna مشهور است در سال ۳۷۰ ه/ ۹۸۰ م متولّد شد و در ۴۲۸ ه/۱۰۳۷ م رخت ازین جهان بربست. حاصل زندگی نسبةً کوتاه این نابغهٔ دوران؛ تربیت شاگردان دانشمند و مبرّز و تألیف کتابهای علمی و مفید بود. شاگردان او همچون بهمنیار بن مرزبان و ابوعُبید جوزجانی و ابوعبدالله معصومی و ابوالحسن علی نسائی و ابن زیله و مانند اینها هر یک به سهم خود اندیشه‌ها و افکار استاد را، به شرق و غرب عالم اسلامی، گسترش دادند. آثار ارجمند شیخ بسیار زود از دروازه‌های حوزه‌های علمی کشورهای اسلامی بیرون رفت و تا قلب اروپا مراکز علمی و معاهد فلسفی را منوّر و درخشان ساخت.

پیش از ابن سینا، حُنین بن اسحق با ترجمهٔ متجاوز از صد اثر از جالینوس دانشمند فرغامسی، آن پزشک نامدار را به عنوان سیّدالطّبّ به عالم اسلام معرّفی کرد و همچنین ابونصر فارابی با نقل و تحلیل آثار ارسطو، آن فیلسوف عهد باستان

را به‌عنوان حکیم علی‌الاطلاق بر جهان علمی اسلام عرضه داشت، ولی ظهور ابن سینا و احاطهٔ او به طبّ و فلسفه و گسترش و نوآوری‌های او در هر دو فن، ارسطو و جالینوسی تازه نفس را وارد میدان علم و تمدّن اسلامی کرد والحق که او نمونه‌ای کامل از طبیب فاضل و فیلسوف کاملی بود که جالینوس توصیف آن را در رسالهٔ: *فِیْ أنَّ ألطَّبِیبَ الفَاضِلَ یَجِبُ أنْ یَکُونَ فِیلَسُوفاً* بیان داشته بود، چنانکه اثر اندیشهٔ ابن سینا در همهٔ پزشکان و فیلسوفان پس از او در جهان اسلام نمودار و نمایان است.

در این مقدّمهٔ کوتاه مجال آن نیست که به شرح احوال و برشمردن آثار این حکیم بزرگ بپردازیم. چه آنکه صدها کتاب و مقاله به زبانهای مختلف در شرح احوال و افکار او نوشته شده و برای آگاهی از آثار فراوان او در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی کافی است که خوانندگان به دو کتاب: *مؤلّفات ابن سینا* از جورج قنواتی (قاهره ۱۹۵۰ م.) و *فهرست نسخه‌های مصنّفات ابن سینا* از دکتر یحیی مهدوی (تهران ۱۳۳۳ هـ ش.) مراجعه بفرمایند و مناسب حال و مقام در این گفتار آن است که کلماتی چند دربارهٔ دو اثر مهمّ او یعنی *شفا* و *قانون* آورده شود.

ابن سینا کتابهای متعدّدی در فلسفه از جمله کتاب *النّجاة*، و *الإشارات والتّنبیهات*، و *عیون‌الحکمة*، و *دانش‌نامه علائی* به رشتهٔ تحریر درآورده، ولی از همه مهمتر و مبسوط‌تر کتاب *شفای* اوست که در واقع نخستین دائرةالمعارف علوم و فلسفه در عالم اسلام به شمار می‌آید، چنانکه مهمترین و مفصّل‌ترین کتاب‌های پزشکی او، کتاب *قانون* است که ظهور آن کتابهای پیشین را متروک و منسوخ کرد[۱].

برخی از دانشمندان بر تسمیهٔ این دو کتاب خرده گرفته که *شفا* مناسب با پزشکی است و *قانون* با فلسفه تناسب دارد و برخی دیگر در توجیه این نام‌گذاری گفته‌اند که ابن سینا با این عمل خواسته بفهماند که اهمّیّت طبّ نفوس نزد او کمتر از طبّ اجساد نیست و نیز فلسفهٔ او متأثّر از طبّ و طبّ او متأثّر از فلسفه بوده است[۲] و این تعبیر پیشینیان که فلسفه طبّ روح و طبّ فلسفهٔ بدن است، ناظر به همین

---

۱. *تاریخ الحکماء*، ص ۳۲۱. ۲. *مقدّمهٔ کتاب الشفاء*، ص ۲.

حقیقت می‌باشد[۱].

ابن سینا در کتاب *شفا* از هیچ بحث و مطلبی در فلسفه و علوم فروگذاری نکرده و آن را به گونه‌ای تدوین کرده که خوانندگان آن از کتابهای دیگر بی‌نیاز باشند، چنانکه خود می‌گوید:

«وقد قضیتُ الحاجة فی ذلک فیما صنّفته من کتاب *الشّفاء* العظیم المشتمل علی جمیع علوم الاوائل حتّی الموسیقی بالشّرح والتّفصیل»[۲] و در جایی دیگر گوید: «ومن أراد الحقّ علی طریق فیه ترضٍ مّا إلی الشّرکاء و بسط کثیر، و تلویح بمالو فطن له استغنی عن الکتاب الآخر، فعلیه بهذا الکتاب»[۳].

نظر به اهمیّت این کتاب بوده است که او خود در زمان حیاتش با وجود مشاغل اداری و گرفتاریهای دنیوی به تدریس آن می‌پرداخته است. چنانکه بیهقی می‌گوید: «طالبان علم هر شب در خانهٔ استاد جمع می‌شدند. ابوعبید پاره‌ای از کتاب *شفاء*، و معصومی پاره‌ای از *قانون*، و ابن زیله پاره‌ای از *اشارات*، و بهمنیار پاره‌ای از *حاصل و محصول* را بر او قرائت می‌کردند»[۴].

دربارهٔ کیفیّت تدوین شفا بهترین مأخذ همان سرگذشت ابن سینا است که به وسیلهٔ شاگردش ابوعبید جوزجانی تدوین و تکمیل شده و ارباب تراجم احوال حکما، همچون قفطی و ابن ابی اصیبعه و بیهقی و شهرزوری از آن استفاده و در کتابهای خود نقل کرده‌اند. این ابوعبید که از نزدیک‌ترین شاگردان و ملازمان استاد بوده، کیفیّت پیوستن به استاد و ملازمت او را که حاوی بسیاری از نکات مهم در روش علمی ابن سینا و چگونگی تدوین آثار اوست، به تفصیل شرح داده که در نسخه‌های کتاب *شفا* پیش از مقدّمهٔ ابن سینا نقل شده است و چون سخنان ابوعبید از اهمّیّت فراوانی برخوردار است، مناسب دانسته شد که ترجمهٔ فارسی آن در این گفتار آورده شود:

«دوستی و رغبت من در علوم حِکْمی و اقتباس از معارف حقیقی مرا به ترک

---

۱. *مطالعاتی دربارهٔ طبّ اسکندرانی در دورهٔ متأخّر*، ص ۴۱۸.

۲. *المباحثات*، *ابن سینا در ارسطو عندالعرب* عبدالرحمن بدوی، ص ۱۲۱.

۳. *کتاب الشفاء*، *المنطق*، *المدخل*، ص ۱۰.

۴. *تاریخ حکماءالاسلام*، ص ۶۲.

خانه و دیار و مهاجرت به بلاد اقامتگاه شیخ‌الرّئیس ـ خداوند روزگار او را پایدار بداراد ـ فرا خواند؛ زیرا اخباری که از او به من رسید و سخنانی که از او بر من عرضه شد، موجب گردید که از میان کسانی که مذکور به این صناعت و منسوب به این علم‌اند؛ فقط به او روی آورم. از اخباری که از او به من رسیده بود این که او در عنفوان جوانی که هنوز دو دهه از عمر او نگذشته بود، ماهر در این علوم شده و کتابهای بسیاری تألیف کرده است؛ جز آنکه او به آثارش کم‌توجّه و به ضبط نسخه‌های آنها بی‌اعتنا بوده است. ازین روی رغبت من راست آمد که قصد او کنم و به ملازمتش بپیوندم و از او خواهش و التماس کنم که بر تألیف اهتمام ورزد و من به ضبط تألیفات او همّت گمارم.

سپس من به سوی او شتافتم هنگامی که در گرگان اقامت داشت و سنّ او قریب به سی و دو سال بود و در آن هنگام او گرفتار خدمت سلطان و تصرّف در اعمال او شده بود و این امر همهٔ اوقات او را اشغال می‌کرد و فقط در فرصت‌های کم بود که در آن قسمتی از منطق و طبیعیّات را بر من املا کرد و هرگاه از او می‌خواستم که کتابهای بزرگ و شروح را تألیف کند، مرا به متون و شروحی که در دیار خود تألیف کرده بود، حواله می‌داد و شنیده بودم که آن تألیفات متفرّق و متشتّت گشته و مالکان نسخه‌های آنها بر خواهندگان بسیار بخل می‌ورزند. امّا او عادت نداشت که برای خود نسخه‌ای نگه دارد. همچنانکه از عادتش نبود که کتاب را از روی دستور (= پیش نویس) بنویسد و یا از سواد به بیاض درآورد، بلکه نسخه‌ای را می‌نوشت و یا املا می‌کرد و آن را به خواهندگان آنها می‌بخشید و با وجود این خود گرفتار محنت‌های پی در پی شده و کتابهایش در معرض دستبرد حوادث قرار گرفته بود.

من چند سالی با او ماندم و از گرگان به ری و از ری به همدان نقل مکان کردیم و او به وزارت ملک شمس‌الدّوله مشغول گردید و این اشتغال او مایهٔ اندوه و تباهی روزگار ما شد و امید ما از به دست آوردن تألیفات نایاب او سست گردید و از او خواستیم که آنها را دوباره بنویسد و او در پاسخ گفت: «وقت من به اشتغال به الفاظ و شرح آنها نمی‌رسد و نشاطی هم برای آن ندارم. اگر می‌خواهید با آنچه که برای من میسّر است کتابی جامع بر ترتیبی که مرا پیش آید، برای شما تألیف می‌کنم». ما

بدان رضایت دادیم و خواستیم که از طبیعیّات آغاز کند و او چنین کرد و نزدیک بیست ورقه نوشت. سپس مشاغل سلطانی سبب انقطاع این کار گردید.

روزگار ضربات خود را وارد ساخت و آن سلطنت منقطع گردید و او مصمّم شد که در قلمرو آن دولت نماند و به آن خدمت برنگردد و اندیشه‌اش بر این استوار گشت که راه احتیاط و سبیل مطلوب او اینست که پنهان بماند و فرصتی طلبد تا از آن دیار دور گردد و من این خلوت و فراغت او را مغتنم شمرده و او را وادار به تمام کردن کتاب *شفا* کردم و او خود با جدّی وافر به تصنیف آن روی آورد و *طبیعیّات* و *الهیّات* را ـ به جز کتاب *الحیوان* و کتاب *النّبات* ـ در مدّت بیست روز به پایان رساند بدون اینکه به کتابی حاضر مراجعه کند و فقط بر طبع خود اعتماد کرده بود. او از *منطق* آغاز کرد و خطبه و آنچه را که به آن مربوط بود، نوشت.

سپس اعیان آن دولت بر پنهانی او خشم گرفتند و عزلت و جدائی او را ناخوش داشتند و گمان بردند که آهنگ مکیدت دارد و یا میل بر دشمنی را در سر می‌پروراند. برخی از خادمان خالص او کوشیدند او را در مهلکه‌ای بیفکنند تا از اموال او بر متاع دنیا دست یابند و جماعتی از شاگردان او ـ که سابقهٔ احسان او به آنان اگر به یاد می‌آوردند باید مانع از آزردن او می‌شد ـ بدخواهان را بر محلّ اختفای او آگاه ساختند و سپس او گرفتار شد و به قلعه فردجان محبوس گردید و به مدّت چهارماه در آنجا ماند تا آنکه اسباب آن ناحیه بر فیصله امر تقرّر یافت و منازعان آنجا را رها کردند و او آزاد گشت و در بازگشت به وزارت نامزد شد و او اعتذار جست و مهلت خواست سپس او را معذور داشتند. او در آنجا به *منطق* مشغول گشت و کتابهائی در اختیار او قرار گرفت و پابه‌پای آن کتب و بر روشی که قوم در آنها اتّخاذ کرده بودند آن را عرضه داشت و بر روشی سخن گفت که اقوال آنان را مورد انکار قرار دهد، از این روی *منطق* به طول انجامید و در اصفهان پایان یافت.

و امّا *ریاضیّات* را بر روش اختصار در زمان گذشته نوشته بود و سپس آن را به کتاب *شفا* افزود و کتاب *الحیوان والنّبات* را نیز تألیف کرد و از این کتاب‌ها فارغ گشت و در بیشتر کتاب *الحیوان* از کتاب ارسطوطالیس فیلسوف پیروی کرد و

اضافاتی را بر آن افزود و در این هنگام سنّ او به چهل رسیده بود»[۱].

ابن سینا خود در آغاز منطق *شفا* مقدّمه‌ای دارد که در آن ترتیب تألیف کتاب و روشی را که در آن بکار برده با مقایسه با روشی که در کتابهای دیگر خود منظور نموده بیان می‌دارد و چون این مقدّمه خود دارای فوائد علمی است و نیز مکمّل مقدّمهٔ ابوعبید است؛ ترجمهٔ فارسی آن نیز در این گفتار یاد می‌گردد:

«غرض ما در این کتاب، که امیدواریم روزگار مهلت ختم آن و توفیق خداوند نظم آن را برای ما میسّر گرداند، اینست که نتیجهٔ اصولی را که در علوم فلسفی منسوب به قدما مورد تحقیق قرار داده‌ایم در آن بیاوریم. همان اصول که بر نظر مرتّب و محقّق پایه نهاده شده و با نیروی فهم بر ادراک حق استنباط گردیده و در رسیدن به آن زمانی دراز کوشش شده است، تا آنکه پایان آن بر جمله‌ای استوار گردیده که اکثر آراء بر آن متّفق و پرده‌های اهواء از آنها مهجور است.

در تدوین این کتاب نهایت کوشش خود را بکار بردم که بیشتر مباحث این صناعت را در آن بگنجانم، و در هر جائی به موارد شبهه اشاره کنم و آنها را به اندازهٔ توانایی خود با آشکار نمودن حقیقت حلّ نمایم و همراه با اصول، فروع را یادآور شوم؛ مگر آنچه را که اطمینان داریم که تبصیر و تصویر آن بر مستبصران منکشف و متحقّق است، و یا آنچه را که از یاد من رفته و برای فکر من آشکار نگردیده است.

در اختصار الفاظ و دوری از تکرار نهایت جدّ و جهد را به کار بستم؛ مگر آنچه که از روی خطا و سهو واقع شده است و در نقض مکتب‌هائی که بطلان عقائدشان آشکار است و یا تقریر و تعریف اصول و قوانین ما را از اشتغال به آن مذاهب بی‌نیاز می‌کند، از تطویل و بسیارگویی اجتناب کردم و در کتابهای پیشینیان مطلب مهمّی یافت نمی‌شود که من آن را در این کتاب یاد نکرده باشم و اگر در جائی که عادت اثبات مطلبی در آنجا باید باشد آن مطلب یاد نگردیده در جائی دیگر که من آن را مناسب‌تر دانسته‌ام یافت می‌شود و آنچه را هم که فکر من آن را دریافته و نظر من آن را بدست آورده، خاصّه در علم طبیعت و مابعد طبیعت و منطق، به کتاب

---

۱. مقدّمه ابوعبید جوزجانی، *المدخل* از منطق *شفا*، صص ۱-۴.

افزودم. عادت بر این جاری شده است که دانشمندان مطالبی را که ارتباط با منطق ندارد، بلکه جزء صناعت حکمت یعنی فلسفهٔ اولیٰ است، همراه با مبادی منطق ذکر کنند و من از این عمل خودداری جستم و زمان را بدان تباه نساختم و ذکر آن مطالب را برای جای خود به تأخیر انداختم.

سپس اندیشیدم که کتابی دیگر پس از این کتاب تألیف کنم و آن را کتاب *اللّواحق* بنامم که آن به آخر عمرم پایان پذیرد و به اندازه‌ای که هر سال تمام می‌شود مورّخ گردد و آن کتاب همچون شرحی برای این کتاب و تفریعی برای اصول آن و بسطی برای معانی موجز آن خواهد بود.

غیر از این دو کتاب، مرا کتابی دیگر است که من در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده، آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است و این کتاب همان کتاب است که من آن را *فی الفلسفة المشرقیّة* موسوم ساخته‌ام.

امّا این کتاب (= *الشّفاء*) مطالب آن بیشتر بسط داده شده و جانب شریکان مشّائی بیشتر رعایت گردیده است و آنکه طالب حقّی است که در آن شائبه‌ای نباشد، بدان کتاب (= *فی الفلسفة المشرقیّة*) روی آورد و آنکه طالب حقّی است که در آن رضایت‌مندی شریکان و بسط فراوان در آن باشد و نیز روشنگر چیزی باشد که اگر فهمیده گردد از کتاب دیگر بی‌نیاز می‌شود، باید به این کتاب (= کتاب *الشّفاء*) بپردازد.

در افتتاح این کتاب از منطق آغاز کردم و کوشیدم که در آن ترتیب کتابهای صاحب منطق (= ارسطو) را رعایت کنم و اسرار و لطائفی در آن وارد ساختم که در کتابهای موجود یافت نمی‌شد، پس از آن به علم طبیعی پرداختم و در این صناعت نتوانستم در بیشتر اشیاء به محاذات و پیروی تصانیف و تذاکیر پیشوا (= ارسطو) گام بردارم، سپس به علم هندسه روی آوردم و کتاب *اسطقسّات* اقلیدس را با لطافتی خاص مختصر کردم و شبهه‌های آن را گشودم و بر همین اکتفا کردم، و همزمان با آن به همان کیفیّت کتاب *مجسطی* در هیئت را مختصر کردم که با وجود اختصار بیان و تفهیمی را دربرداشت و بعد از فراغت از آن اضافاتی را که دانشجو

واجب است برای تکمیل آن صناعت بداند و در آن احکام رصدیّه را با قوانین طبیعی مطابقت دهد به آن افزودم، پس از آن کتاب *المدخل فی الحساب* را به اختصار آوردم و سپس *صناعت ریاضیّون* را با علم موسیقی بر وجهی که برای خود آشکار بود با بحثی طویل و نظری دقیق به پایان رساندم و پس از آن کتاب را با علمی که به ما بعدالطّبیعه منسوب است با اقسام و وجوه آن ختم و در آن به گونهٔ اجمال در علم اخلاق و سیاسات اشاره کردم تا اینکه در آن کتابی مفرد که جامع باشد، تألیف کنم.

و این کتاب با وجود خردی حجم دارای علم بسیار است و از متامّل و متدبّر آن تقریباً چیزی از این صناعت فوت نمی‌گردد و دارای زیاداتی است که عادةً در کتابهای دیگر یافت نمی‌شود.»[۱]

از کتاب *اللّواحق* که ابن سینا در مقدّمهٔ خود یاد کرده اثری در دست نیست او در جاهای دیگر نیز اشاره به این کتاب کرده است؛ از جمله در پایان موسیقی شفا می‌گوید:

«ولنقتصر علی هذا المبلغ من علم الموسیقی وستجد فی کتاب اللّواحق تفریعات و زیادات کثیرة ان شاءاللّه تعالی»[۲] و در آغاز کتابی که با نام *منطق المشرقیین* چاپ شده، پس از ذکر کتاب *شفا* چنین گوید: «وسنعطیهم فی‌اللّواحق ما یصلح لهم زیادة علی ما أخذوه و علی کلّ حال فالاستعانة باللّه وحده»[۳].

از کتاب *الفلسفة المشرقیّة* او هم فقط قسمتی که دربارهٔ منطق است به نام *منطق المشرقیین* به دست ما رسیده و برخی از دانشمندان معتقدند که مراد ابن سینا از مشرقیّین علمای مشّائی بغداد هستند در برابر مغربیّین که به شارحان ارسطوئی همچون اسکندر افرودیسی[۴] و ثامسطیوس[۵] و یحیی النّحوی[۶] اطلاق

---

۱. *المدخل از منطق شفا*، ص ۱۱.

۲. *جوامع علم الموسیقی*، ص ۱۵۲.

۳. *منطق‌المشرقیین*، ص ۴.

4. Alexander of Aphrodisias.

5. Thernistius

6. John Philoponos.

می‌شود[۱] و ابن سینا در کتاب *الانصاف* خود میان این دو گروه یعنی مشرقیّین و مغربیّین به انصاف و حکمیّت برخاسته و صدوبیست‌وهشت هزار مسأله را در آن کتاب ذکر کرده است.[۲]

افکار فلسفی ابن سینا در *شفا* به وسیلهٔ شاگردان و شاگردان شاگردان او بسیار سریع منتشر شد. بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن سینا در تدوین کتاب *التحصیل*[۳] تحت تأثیر مستقیم استاد خود بود و شاگرد برجستهٔ بهمنیار، ابوالعباس لوکری، کتاب *بیان الحقّ بضمان الصّدق*[۴] را تألیف کرد و به وسیلهٔ او فلسفهٔ مشّائی که مبتنی بر عقاید و آراء فارابی و ابن سینا بود در خراسان منتشر شد[۵].

با وجود اینکه غزّالی کتاب *تهافت‌الفلاسفه* را در ردّ بر عقاید و افکار فیلسوفان مشّائی نوشت و لبهٔ تیز تیغ آن متوجّه دو شخصیّت بزرگ فلسفی، فارابی و ابن سینا بود. کمتر فیلسوف و متکلّمی را در حوزهٔ علوم و تمدّن اسلامی می‌توان

---

۱. مقدّمهٔ عبدالرحمن بدوی بر *ارسطو عندالعرب*، ص ۲۴.

۲. *المباحثات*، ص ۳۷۵. برای آگاهی بیشتر از کلمهٔ «مشرقیّه»، رجوع شود به مقالهٔ نالینو C. Nallino که به وسیلهٔ عبدالرّحمن بدوی ترجمه و تحت عنوان: «محاولة المسلمین ایجاد فلسفة المشرقیّة» در کتاب «*التراث الیونانی فی الحضارة الاسلامیّة*» (قاهره، ۱۹۴۶ م) ص ۲۹۳ - ۲۴۵ چاپ شده است و همچنین تحقیق مفید و ممتّع دکتر یحیی مهدوی که در فهرست خود ذیل الحکمة المشرقیّة ص ۷۸ - ۸۰ آورده‌اند.

۳. این کتاب به وسیلهٔ مرحوم مرتضی مطهّری تصحیح و در سال ۱۳۴۹ هـ ش. به وسیلهٔ دانشکدهٔ الهیّات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، چاپ شد و ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان «*جام جهان‌نمای*» به وسیلهٔ استاد عبدالله نورانی تصحیح و در سال ۱۳۶۱ هـ ش. به وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران به چاپ رسید.

۴. از کتاب *بیان‌الحق* لوکری نسخه‌ای کامل به شمارهٔ ۱۰۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و قسمت مدخل از منطق آن به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی تصحیح و با مقدّمه‌ای مبسوط و مفید به وسیلهٔ انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۶۴ هـ ش. چاپ شده است و بخش علم الهی به اهتمام همین مصحّح در سال ۱۳۷۳ به وسیلهٔ مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی مالزی چاپ شده است.

۵. *نزهة‌الارواح*، ج ۲، ص ۵۰.

یافت که تحت تأثیر ابن سینا قرار نگرفته باشد، از شهرستانی و فخررازی و نصیرالدّین طوسی گرفته تا نسفی و ایجی و تفتازانی. در آثار همهٔ اینها ردّ پای ابن سینا و فلسفهٔ سینوی به نحو آشکار مشاهده می‌شود. شهرت شفای ابن سینا بسیار زود از دامنهٔ حوزه‌های علمی شرق تجاوز کرد و در مدارس مغرب زمین گسترش یافت. هنوز یک قرن از وفات ابن سینا نگذشته بود که ترجمه‌های پاره‌ای از **شفای** او آغاز شد و به سرعت در عاصمه‌های بزرگ اروپایی راه یافت و این نفوذ چنان بود که در اوائل قرن سیزدهم، مکتب «سینوی لاتینی» در برابر «ابن رشد لاتینی» کاملاً چهره خود را نمایان ساخت و بزرگانی همچون روجر بیکن[1] و البرت کبیر[2] به آثار علمی ابن سینا توجّه خاصّی مبذول داشتند و بزرگانی دیگر همچون گیوم دو رونی[3] و توماس اکویناس[4] از ترس نفوذ او درصدد معارضه و ردّ و نقض او برآمدند و این نشان دهندهٔ اثر عمیق ابن سینا در حرکت فکری گستردهٔ دانشمندان دین و فلسفه در زمانی است که فلسفهٔ مدرسه‌ای (=اسکولاستیک) در اوج ترقّی و تعالی خود بوده است.

مسائلی که ابن سینا در الهیّات شفا دربارهٔ ذات و صفات واجب‌الوجود و کیفیت صدور عالم از او و رابطهٔ خالق با مخلوق و همچنین نحوهٔ توفیق میان عقل و نقل بیان داشته از مهمترین موضوعاتی بوده است که استادان دانشکدهٔ الهیّات پاریس را مدّتها به خود مشغول داشته است[5]. علیٰ رغم توجّه شدید اروپائیان به

---

1. Rojer Bacon. 2. Albert le grand. 3. Guillaume d'Auvergne.
4. Saint Thomas d'Aquin.

۵. *مقدّمهٔ کتاب الشفاء، المنطق، المدخل*، صص ۳۱-۳۵. کتاب *الشفاء* در لاتینی به اشتباه Liber sufficientiae خوانده شده. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقالهٔ دالورنی M. T. d'Alverny تحت عنوان: *یادداشتهائی دربارهٔ ترجمه‌های آثار ابن سینا در قرون وسطی* در *مجلّهٔ اسناد تاریخ اندیشه و ادب قرون وسطی* [AHD] به نقل از کتاب *ارسطو و اسلام* تألیف پیترز F. E. Peters (دانشگاه ←

آثار فلسفی ابن سینا و بحث و فحص در مطالب آن، در عالم اسلام خاصّه در حوزه‌های علمی اهل تسنّن موج شدیدی بر علیه او برخاست، تا بجایی که سنّت فلسفی او را شومی روزگار محسوب داشتند[۱] و شفای او را شقا[۲] و خوانندگان آن را بیمار خواندند[۳] و کذب ابن سینا را حتّی در دم واپسین یاد کردند[۴] و کتاب *شفا* را در ملأعام سوزاندند[۵] و وقاحت را تا جایی رساندند که ابن سینا را از جمله مخانیث دهریّه خواندند[۶] و این در حالی است که در حوزه‌های علمی تشیّع از او با جلالت و بزرگی یاد می‌کردند. میرداماد استرآبادی او را رئیس فلاسفةالإسلام[۷]

← نیویورک ۱۹۴۸ م.)، ص ۱۰۵ و همچنین مقالهٔ آقای دکتر یحیی مهدوی تحت عنوان: «*از هزاره‌ای به هزارهٔ دیگر*» که در *مجلّهٔ آینده* سال هشتم شمارهٔ ۵، ۱۳۶۱ ه‍.ش. ص ۳۰۲-۳۸۶ چاپ شده است.

۱. ابیات زیر ناظر به همین معنی است:

قد ظهرت فی عصرنا فرقة ظهورها شوم علی العصر
لاتقتدی فی الدّین الا بما سنّ ابن سینا و ابونصر

المقری، ج ۱، ص ۷۱۶، به نقل از *التراث الیونانیة*، ص ۱۵۳

۲. شهاب‌الدّین ابوحفص محمّدبن عمر سهروردی متوفّی ۶۳۲ به ترغیب الناصرالدّین اللّه خلیفهٔ عبّاسی، در پی آن شد تا شفای ابن سینا را شقا بنماید. ترجمهٔ *رشف النّصائح الا یمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة*، ص ۸۲.

۳. ابیات زیر ناظر به این معنی است:

قطعنا الاخوة من معشر بهم مرض من کتاب الشفاء
وماتواعلی دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفی

صون المنطق والکلام عن المنطق والکلام، ص ۵.

۴. ابن نجاءالاربلی آخرین سخنی که هنگام مرگ گفت این بود: «صدق اللّه العظیم و کذب ابن سینا» *بغیةالوعاة*، ص ۲۲۶

۵. *الکامل فی التاریخ*، ذیل حوادث سال ۵۵۵.

۶. *رشف النصائح الا یمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة*، ص ۲۵.

۷. *قبسات*، ص ۴۸۷.

و رئیس المشّائیّة من فلاسفةالاسلام[۱] می‌خواند و به شریک بودن با او در ریاست افتخار می‌کند[۲] و صدرالدّین شیرازی او را شیخ‌الفلاسفة می‌خواند[۳] و از *شفای* او و *تحصیل* شاگرد او، بهمنیار بن مرزبان، به عنوان کتب اهل فن استناد می‌جوید.[۴]

مهم‌ترین بخش کتاب *الشّفا* بخش الهیّات است. در کتب فلسفهٔ اسلامی از الهیّات تعبیر به علم مابعدالطبیعة و فلسفهٔ اولی و علم الهی شده است. وجه تسمیه به الهیّات آن است که ثمره و نتیجهٔ این علم شناخت خداوند و فرشتگان اوست و مابعدالطّبیعه از آن جهت است که در معرفت، پس از شناخت طبیعیّات محسوسه قرار می‌گیرد و هرچند که در وجود قبل از طبیعت است و این علم فلسفهٔ اولی است برای آنکه معرفت مبادی اولیّه و صفات عامّه و کلیّه‌ای که وسایل شناخت آن مبادی هستند از این علم به دست می‌آید.[۵] علم الهی نیز تعبیر دیگری از الهیّات است. در هر حال به هر اسمی که خوانده شود این قسم از شریف‌ترین اجزاء فلسفه به شمار می‌آید و فیلسوفان اسلامی از یعقوب‌بن اسحق کندی گرفته تا صدرالدین شیرازی و بالاخره حاج ملاهادی سبزواری دربارهٔ فضیلت و شرافت این علم سخن گفته‌اند.

کندی می‌گوید که شریف‌ترین و عالی‌ترین قسم فلسفه همان فلسفهٔ اولی است که به وسیلهٔ آن شناخت خدا که علّت هر حقّی است حاصل می‌شود؛ از همین جهت فیلسوف اتمّ و اشرف آن کسی است که احاطه به این علم اشرف داشته باشد، زیرا علم به علّت اشرف از علم به معلول است.[۶]

صدرالدین شیرازی دربارهٔ الهیّات گوید که آن برترین علم به برترین معلوم

---

۱. *السبع الشداد*، ص ۸.

۲. میرداماد با تعبیرات: الشریک الریاسی، الشریک الرئیس و الشریک فی الریاسة از او یاد کرده است. *قبسات*، ص ۴۸۷.

۳. *مفاتیح‌الغیب*، ص ۵۰۷.

۴. *الاسفار العقلیّة*، ج ۲، ص ۳۳۷.

۵. *المعتبر*، ج ۳، ص ۳.

۶. *کتاب الکندی فی الفلسفة الاولی*، ص ۹۸.

است، برتری این علم بدان جهت است که یقینی است و تقلید را در آن ـ همچون سایر علوم ـ راه نیست و برتری معلوم آن از این روی است که معلوم آن حق تعالی و صفات فرشتگان مقرّب و بندگان مرسل و قضا و قدر و کتب و لوح و قلم اوست در حالی که معلوم در سایر علوم اعراض و کمیّات و کیفیّات و استحالات و مانند آن است[1] و در جائی دیگر می‌گوید که این علم آزاد است و نیازمند و متعلّق به غیر خود نیست و سایر علوم به منزلهٔ بندگان و خادمان این علم اند زیرا موضوعات علوم دیگر در این علم به اثبات می‌رسد و همه دانشمندان از آن جهت که دانشمنداند خانواده و خادم علم الهی‌اند زیراکه در اخذ مبادی علوم و کسب ارزاق معنوی خود بدو نیازمند هستند.[2]

حاج ملاهادی سبزواری دربارهٔ آن می‌گوید: «سیمّا العلم‌الالهی الّذی له الریاسة الکبری علی جمیع‌العلوم و مثله کمثل القمر البازغ فی‌النّجوم»[3]

اهمیت علم‌الالهی یا الهیّات و استواری و اتقان این قسمت از کتاب *شفای* ابن‌سینا موجب شد که این کتاب مورد توجّه دانشمندان قرار گیرد و شروح و حواشی و تعلیقات فراوانی بر آن نوشته شود که از میان مهمترین آنها می‌توان از آثار زیر نام برد:

۱ـ ابن رشد کتابی به نام *فی‌الفحص عن مسائل وقعت فی‌العلم الالهی فی کتاب الشّفاء لابن سینا* نوشته است.

۲ـ علامه حلّی کتابی به نام *کشف الخفاء فی شرح الشفاء* تألیف کرده است.

۳ـ غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی کتابی بنام *مغلقات الهیّات الشفاء* به رشته تحریر درآورده است.

۴ـ سیّد احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد، کتابی تحت عنوان *مفتاح الشفاء والعروةالوثقی فی شرح الهیات کتاب الشفاء* نگاشته است.

۵ـ صدرالدین شیرازی چنانکه یاد شد تعلیقاتی بر الهیّات شفا دارد که همراه با

---

۱. *تعلیقه بر الهیّات شفا*، ص ۴. ۲. پیشین، ص ۵.

۳. *شرح غررالفرائد یا شرح منظومهٔ حکمت*، ص ۳۶.

شفا به صورت چاپ سنگی طبع شده است.[۱]

۶ـ ملاّمهدی نراقی نیز *شرح الالهیّات من کتاب الشفاء* را به رشتهٔ تحریر درآورده است.[۲]

این قسمت یعنی بخش الهیّات شفا مورد توجّه اروپائیان قرار گرفته است که آنان به صورت‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کرده‌اند.

متن عربی و ترجمهٔ فرانسوی بخش روان‌شناسی (کتاب‌النفس) *شفا* را، یان باکوش در دو جلد، در ۱۹۵۶ م در پراگ و متن عربی آن را فضل‌الرحمن در آکسفورد (انگلستان) منتشر کرده است. ترجمهٔ قدیمی لاتینی آن نیز برای نخستین بار در ۱۵۰۸ م در ونیز ایتالیا و چاپ انتقادی جدید آن ترجمه به کوشش سیمون فان ریت در دو جلد زیر عنوان «ابن سینای لاتینی، کتاب دربارهٔ روان» در لوون سویس در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ م همراه مقدمه‌ای دربارهٔ نظریات روان‌شناسی ابن‌سینا از ج. وِربِکه منتشر شده است. چاپ انتقادی جدید ترجمهٔ لاتینی «الهیات» *شفا* نیز به کوشش سیمون فان ریت، با مقدمه‌ای از وِربِکه در دو جلد (ج ۱، مقاله ۴ـ۱ و ج ۲، مقاله ۱۰ـ۵ را دربرمی‌گیرد) در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ م در لوون سویس انتشار یافته است.[۳]

امّا کتاب *قانون* در علم پزشکی که می‌توان گفت که آن از مهم‌ترین آثار ابن‌سینا و بزرگترین هدیهٔ او به علم و تمدّن بشری به شمار می‌آید. این کتاب که از نظر اشتمال آن بر بیماری‌های گوناگون و کیفیّت درمان آنها یک دائرةالمعارف بزرگ علم پزشکی محسوب می‌شود بیش از هر کتاب دیگر مورد توجّه اهل علم به ویژه پزشکان قرار گرفته و شروح و تعلیقات متعدّد بر آن نوشته شده و ترجمه‌های

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شروح و حواشی در ترجمه و تلخیص *شفا* رجوع شود به *فهرست نسخه‌های خطّی مصنفات ابن سینا* از دکتر یحیی مهدوی صفحه ۱۷۲-۱۷۴ و مقدّمهٔ کتاب *النجاة من الغرق فی بحر الضلالات* ابن سینا (تهران ۱۳۶۴ هـ ش) از محمّدتقی دانش‌پژوه، صفحهٔ ۷۵ به بعد.

۲. این کتاب به کوشش نگارنده (= مهدی محقّق) از روی نسخه به خطّ مؤلّف تصحیح و در سال ۱۳۶۵ هـ ش به وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی چاپ و نشر شده است.

۳. *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۲، ص ۶.

گوناگون از آن صورت گرفته است. پیش از ابن‌سینا در یونان می‌توانیم از بقراط و جالینوس و در جهان اسلام از علی‌بن ربّن طبری صاحب کتاب *فردوس‌الحکمه* و محمّدبن زکریای رازی صاحب *الحاوی* و *المنصوری* و علی‌بن عباس اهوازی صاحب *کامل الصّناعة الطبیّة* به عنوان بزرگترین پزشکان نام ببریم؛ ولی ابن سینا در *قانون* همهٔ ممیّزات علمی آنان را مورد توجّه داشته و پس از او شاید بتوان فقط از کتاب فارسی *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* نام برد که جنبهٔ دائرةالمعارفی داشته و بیماری‌های انسانی را از فرق تا قدم بیان کرده و برای درمان آنها انواع روش معالجه را از خوردنی و نوشیدنی و واردکردنی و مالیدنی معرفی کرده است. در مقایسه ابن سینا با حکیمان پیش از خود جمله‌ای نزد پزشکان معروف است که در پشت جلد یکی از نسخه‌های *ارجوزهٔ طبیّهٔ* ابن سینا دیده می‌شود:

«پزشکی معدوم بود. بقراط آن را از عدم به وجود آورد و سپس مرده بود، جالینوس آن را زنده کرد و بعد از آن کور شد و حنین بن اسحق آن را بیناکرد و بعد از آن در شهرها متفرق گردید و محمدبن زکریای رازی آن را جمع‌آوری نمود». علّامه قطب‌الدین شیرازی گفته است: و باید گفته شود که: «پزشکی ناقص بود و ابن سینا آن را کامل ساخت».[۱]

دوستان گرامی ما که خود پزشک بودند و به تاریخ پزشکی می‌پرداختند. از جمله مرحوم دکتر محمود نجم‌آبادی در تاریخ طب ایران و دکتر حسن تاج‌بخش در تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران هر یک به سهم خود به تحلیل محتوایی کتاب *قانون* پرداخته و ممیّزات و نوآوری آن را به تفصیل بیان داشته‌اند که کوشش آنان مأجور باد. دانشمندان غربی همچون ادوارد براون و الگودواولمان و دیتریش نیز فصلی از کتاب‌های خود راکه در تاریخ طب اسلامی نگاشته‌اند؛ اختصاص به ابن سینا و بیان برجستگی‌های علمی کتاب *قانون* داده‌اند.

کتاب *قانون* در قرن دوازدهم میلادی به وسیلهٔ جراردکرمونائی به فرمان اسقف اعظم تولدو (= طلیطله) به زبان لاتین ترجمه شد و در سال ۱۴۸۶ در ونیز ایتالیا برای نخستین بار و سپس در رم در سال ۱۵۹۳ چاپ شد و در دست دانشمندان

---

۱. مقدّمهٔ شرح *ارجوزهٔ طبیّهٔ ابن سینا*، ص ۷.

اروپایی قرار گرفت و به زودی جزو کتاب‌های درسی در دانشگاه‌های سن لوی و مون پولیه فرانسه و لایپزیک و توبنیگن آلمان و لوون بلژیک برای چند قرن در دست استادان و دانشجویان پزشکی می‌گشت.

ترجمهٔ روسی کتاب در طی سال‌های ۱۹۵۴ ـ ۱۹۶۰ م در تاشکند چاپ و منتشر گشت و ترجمهٔ فارسی آن که به وسیلهٔ مرحوم عبدالرحمن شرفکندی صورت گرفت، به وسیلهٔ انتشارات سروش در هفت مجلّد در سال ۱۳۶۳ چاپ و در دسترس اهل علم قرار گرفت.

متن عربی کتاب *قانون* در سال ۱۳۹۵ هـ‌ق. در تهران و در سال ۱۳۹۴ هـ‌ق. در مطبعهٔ بولاق مصر و در سال ۱۳۲۴ هـ‌ق در چاپخانهٔ نامی در لکنهو هند چاپ شد. مرحوم حکیم عبدالحمید موسّس و رئیس دانشگاه همدرد و رئیس موسسهٔ تاریخ طب و پژوهشهای طبی در سال ۱۹۸۱ *قانون* را در پنج مجلّد منتشر ساخت و در آن نسخه‌ای را که در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است و در سال ۶۱۸ هجری از روی نسخه‌ای به خط مولف نوشته شده، اصل قرارداد و با چهار نسخهٔ چاپی موجود مقابله کرد و این بهترین چاپ قانون به شمار می‌آید، هرچند که پس از آن در سال ۱۴۰۸ / ۱۹۸۷ چاپی در چهار مجلد به وسیلهٔ موسسهٔ عزّالدین در بیروت منتشر شد که مزیّت آن به این است که جلد چهارم اختصاص به فهرست‌های گوناگون نام داروهای مفرد و مرکب و نام پزشکان و اوزان و مکاییل و نباتات و حیوانات و واژه‌های یونانی و فارسی دارد.

نظامی عروضی در مقالهٔ طب از *چهار مقاله* پس از آنکه پزشک را به خواندن کتاب‌هایی همچون *فصول* بقراط و *مسائل* حنین‌بن اسحق و مرشد محمدبن زکریای رازی و *هدایة‌المتعلمین* اخوینی بخاری و *اغراض الطّبیهٔ* سیداسماعیل جرجانی توصیه می‌کند در پایان از *قانون* یاد می‌کند و دربارهٔ آن چنین گوید:

«و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد به *قانون* کفایت کند. سیّد کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید: «کُلُّ ٱلصَّیْدِ فِی جَوْفِ ٱلْفَرَا» همهٔ شکارها در شکم گور خر است این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هر که را مجلّد اوّل از *قانون* معلوم باشد از اصول علم طبّ و کلّیات او هیچ بر او پوشیده نماند؛

زیراکه اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و *اصلاح قانون* نام کرد. گوئی در هر دو می‌نگرم که مصنِّف چه معتوهٔ مردی باشد و مصنَّف چه مکروهٔ کتابی. چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او به دست گیرد، مسألهٔ نخستین بر او مشکل باشد».[1]

بخش داروهای مفرد از کتاب *قانون* بیش از بخش‌های دیگر مورد توجّه و عنایت دانشمندان بوده است و به صورت‌های مختلف نام آن داروها استخراج و با تعاریف هر یک از آنها به صورت مستقل چاپ شده است. از جمله:

۱ـ *قاموس القانون فی الطّبّ لابن سینا*

در این کتاب نام داروهای مفرد به صورت الفبائی همراه با معادل انگلیسی آنها آورده شده است. این کوشش که به وسیلهٔ ادارهٔ تاریخ طب و تحقیق طبّی در دهلی نو صورت گرفته، در سال ۱۳۸۷ / ۱۹۶۷ به وسیلهٔ *دائرةالمعارف العثمانیّه* در حیدرآباد دکن چاپ شده است.

۲ـ کتاب *الادویة المفردة و النباتات*

در این کتاب داروهای گیاهی از روی چاپ *قانون* که در رم در سال ۱۵۹۳ میلادی صورت گرفته استخراج و مورد شرح و تفصیل قرار گرفته و در بیروت در سال ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳ به وسیلهٔ مکتبة دارالمعارف چاپ شده است.

۳ـ *الادویة المفردة فی کتاب القانون فی الطّبّ*

این کتاب که به وسیلهٔ دانشمندی گمنام به نام سلیمان بن احمد تدوین شده و نسخه‌ای خطی از آن به شمارهٔ ۱۹۲ در دانشگاه بغداد موجود بوده به وسیلهٔ مهنّدعبدالامیر الاعسم با اصل کتاب *القانون* تطبیق داده شده و در سال ۱۴۰۴ / ۱۹۸۴ به وسیلهٔ دارالاندلس در بیروت چاپ شده است.

---

۱. چهارمقالهٔ نظامی عروضی، ص ۷۱.

اهمیّت و ارزش *قانون* بدان پایه بوده که دانشمندان بسیار آن را مورد شرح و تفسیر قرار دادند و مدرّسان آن کتاب به شروح و تفاسیر آن مراجعه می‌کردند و برای نشان دادن اهمیّت *قانون* کافی است به آنچه که قطب‌الدّین شیرازی در کتاب شرح کلیّات قانون خود (= *التحفة السّعدیة*) آورده، مراجعه نمائیم تا ببینیم تا چه اندازه در قرن هفتم این کتاب از نظر علما و دانشمندان و اطبّا مهم بوده است. قطب الدّین در آغاز کتاب آشنایی خود را با طبّ و کتاب *قانون* چنین بیان می‌کند:

«من از خاندانی بودم که به صناعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصّل آن شایق شدم؛ شب‌بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتاب‌های مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمان‌های متداول را مشاهده کردم و در همهٔ مطالبی که به پزشکی وابسته است، ممارست نمودم و همهٔ این کوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم، امام همام ضیاءالدّین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس اوان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم ـ خدایش رحمت کناد ـ در مقام پزشک و چشم پزشک، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم؛ در حالی که بیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدت بیست سال به همان سمت باقی ماندم و برای آنکه به غایت قصویٰ و درجهٔ علیا در این فن برسم به خواندن کتاب *کلیات قانون* ابن سینا نزد عم خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدین ابوالخیربن مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدین محمدبن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتاب‌هایی است که در

این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرسان آن گونه که باید از عهدهٔ تدریس و تفهیم کتاب برنمی‌آمدند و شرح‌هایی هم که بر کتاب نوشته شده بودند، وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبودند؛ زیرا، شرح امام علامه فخرالدین محمدبن عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کل و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدین ابراهیم مصری و افضل‌الدین محمّدبن نامور خونجی و ربیع‌الدین عبدالعزیزبن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدین ابوبکربن محمد نخجوانی، بر آنچه فخرالدین گفته بود، چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبهٔ حکمت و حضرت علیّه بهیّهٔ قدسیّه و درگاه سنیّهٔ زکیّهٔ فیلسوف استادی نصیری (= خواجه نصیرالدین طوسی) روی آوردم که او برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند؛ زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل مزاج داشته باشد. سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و گفتگوها دربارهٔ دشواری‌های کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فراگرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱ نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از کلیات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقق علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن نفیس و دومین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبّب و سومی، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبّب مسیحی، معروف به ابن قف بود و نیز، به کتاب‌هایی دیگر مربوط به *قانون* برخوردم، از جمله: پاسخ‌های سامری به ایرادهای طبیب

فاضل نجم‌الدین ابن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، *تنقیح القانون* هبةالله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است و برخی از حواشی عراقیّه که امین‌الدوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب *قانون* نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در *تنقیح القانون* رد کرده است.

هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حل بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان که موضع اشکال و محلّ قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام، نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواری‌های کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحی که یاد شد، از *اختیارات حاوی* رازی که ابن تلمیذ گردآورده است و *بستان الاطباء* ابن مطران و *فصول طبیّه* که از مجلس شیخ استفاده شده است و *ثمارالمسائل الطبیّة* ابوالفرج عبدالله بن طیّب و *اجوبةللمسائل* که ابن بطلان در *دعوةالاطباء* آورده است و همچنین، از *قُراضه طبیعیّات* و *نوادرالمسائل* و کتب جالینوس در تشریح و *شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء* جالینوس و *خلق‌الانسان* ابوسهل مسیحی استفاده کردم و این کتاب را *نزهةالحکماء و روضةالاطباء* نامیدم، که موسوم به *التّحفةالسّعدیة* است تا با این اسم، تیمّن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

چنانکه می‌دانیم ابن‌سینا تحریر کتاب *قانون* را در جرجان آغاز کرده و پاره‌ای از آن را در ری و پایان آن را در همدان انجام داده و تا مدتی مورد شناسایی و ارزیابی قرار نگرفته و بعد از نیم قرن از تألیف، به بغداد رسیده و نیم قرن دیگر بر آن گذشته تا به قرطبه در دسترس اهل علم قرار گرفته است. ابن‌سینا خود در اندیشه این بوده که شرحی بر کتاب بنویسد ولی اشتغالات فراوان و مرگ

زودهنگام او مانع از تحقّق این خواست او شد و یکی از شاگردان او محمدبن یوسف ایلاقی بخشی از *کلیات قانون* را مختصر کرده و آن را به نام *الفصول الایلاقیة* موسوم ساخته است. پس از آنکه برخی از دانشمندان همچون ابن تلمیذ متوفّی ۵۶۰ کتاب *قانون* را کتاب درسی قرار دادند توجّه دانشمندان به آن جلب شد و شروح و حواشی و تلاخیصی بر کتاب نگاشته گردید که گذشته از آنچه قطب‌الدّین‌شیرازی درآغاز *شرح کلیات قانون* یادکرده، می‌توانیم از کتاب‌های زیرنام ببریم:

۱ـ *حواشی بر کتاب قانون* از ابوجعفر عمربن علی بن البذوخ مغربی متوفی ۵۷۵.

۲ـ *مختصر کتاب القانون* از ابونصر سعیدبن ابی‌الخیر مسیحی متوفی ۵۸۹ که آن را *الاقتضاب* نامیده است.

۳ـ *تعالیق کتاب القانون* کمال‌الدین مظفربن ناصرالحمصی متوفی ۶۱۵.

۴ـ *شرح الکلیات من کتاب القانون* قطب‌الدین مصری ابراهیم بن محمد سلمی متوفی ۶۱۸.

۵ـ *اختصار الکلیات من کتاب القانون* رفیع‌الدین ابوحامد عبدالعزیز الجیلی متوفی ۶۴۱.

۶ـ *شرح الکلیات من کتاب القانون* ابن القف کرکی متوفی ۶۸۵.[۱]

مهمترین شرح‌های *قانون* همان بوده که قطب‌الدّین شیرازی در دسترس داشته و آن عبارت بود از شرح ابن جمیع متوفی ۵۹۴ و فخررازی متوفی ۶۰۶ و سامری متوفی ۶۸۱ و ابن نفیس متوفی ۶۸۷.

در شبه قارهٔ هند و پاکستان کتاب *قانون* مورد پذیرش پزشکان و داروشناسان قرار گرفت و شروح و حواشی و تعلیقاتی بر آن نگاشته گردید که پروفسور ظلّ‌الرّحمن همه آنها را در طی کتابی که ترجمهٔ فارسی آن در کنگرهٔ همدان به

---

۱. مختصر *تاریخ الطّبّ العربی*، ج ۱، ص ۵۵۹.

وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی عرضه می‌گردد، یاد کرده است.

از مهمترین شرح‌هایی که در شبهٔ قارهٔ هندوستان مورد توجه و عنایت قرار گرفته، شرح *کلیات قانون* محمدبن محمود آملی است که همراه با شرح حکیم *علی گیلانی* که جزء اول آن به صورت سنگی به وسیلهٔ چاپخانهٔ کاشی رام در لاهور چاپ شده است. مؤلف کتاب در آغاز اشاره به اهمیّت کتاب *قانون* می‌کند و پس از یادکردن از شرح‌های امام فخررازی و افضل الدین خونجی و ابن نفیس قرشی، شرح قطب‌الدّین شیرازی را بدین گونه توصیف می‌نماید: «اجتمع عنده ممّا یتعلّق بکلّ الکتاب مالم یجتمع عند أحد من الأصحاب، و اشتغل ببسطه و حلّه وسعی فی استخراج لبّه من قشره. والحقّ انّه ـ رحمه‌الله ـ قیّد ماکان مرسلا و فصّل ماکان مجملا و حلّ ما وجده ملغزا و بسط ما ظنّه موجزا و بالغ فی ردّالاعتراضات و سدّ أبواب المعارضات»

از ابن سینا کتاب‌های فراوانی در پزشکی باقی مانده که برای آشنایی و دسترسی به آنها چنانکه پیش از این یاد شد می‌توان از فهرست قنواتی و یحیی مهدوی استمداد جست؛ ولی مناسب است که از *ارجوزهٔ ابن‌سینا در طبّ* یاد کرد که او در آن از ذوق شعری خود کمک گرفته و مسائل پزشکی را برای سهولت یادگیری متعلّمان و دانشجویان به سلک نظم درآورده است.

ابن سینا برای آنکه نشاطی برای دانشجویان پزشکی به وجود آورد و حفظ مطالب آن را بر آنان آسان گرداند، همهٔ ابواب پزشکی را به نظم درآورد. این منظومه که مشتمل بر ۱۳۲۶ بیت است در بحر رَجَز سروده شده و از همین جهت به نام *الارجوزة فی الطّبّ* خوانده شده است. این کتاب که ابن‌رشد اندلسی آن را با عبارت: «المُیَسّر للحفظ و المُنشّط للنّفس» توصیف می‌کند مورد توجّه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفت؛ چنانکه ترجمه لاتینی آن شش بار طی سال‌های ۱۵۲۲ تا ۱۶۴۹ در شهرهای مهم اروپا و متن عربی در سال ۱۸۲۹ در

کلکته و در سال ۱۸۴۵ در لکنهو چاپ و منتشر گردید. بهترین چاپ ارجوزه چاپی است که در آن متن عربی همراه با ترجمهٔ لاتین قرن سیزدهم و ترجمهٔ فرانسه در سال ۱۹۵۶ در پاریس چاپ شده است. این چاپ به کوشش مرکز ملّی تحقیقات عالی فرانسه C.N.R.S و حکومت الجزایر منتشر گردیده است. ابن‌سینا در تعریف و تقسیم طب، کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

الطِّبُّ حِفْظُ صِحَّةٍ بُرْءُ مَرَض　　مِنْ سَبَبٍ فِیْ بَدَنٍ عَنْهُ عَرَض

قِسْمَتُهُ الأُولیٰ لِعِلْمٍ و عَمَلْ　　والعِلْمُ فِیْ ثَلاثَةٍ قَدِاکْتَمَلْ

(پزشکی عبارتست از نگهداری تندرستی و بهبود بخشیدن بیماری که از سبب و عرضی بر بدن وارد آمده. تقسیم آغازین آن به علمی و عملی برمی‌گردد و علم آن در سه بخش کامل می‌شود.)

او در این ارجوزه مانند سایر کتاب‌های پزشکی اسلامی پس از تقسیم پزشکی به نظری و عملی به ذکر طبیعیّات، یعنی ارکان و مزاج‌ها و اخلاط و اعضا و قُویٰ و ارواح و افعال می‌پردازد و از عناصر ضروری برای حفظ تندرستی یعنی هوا و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان بحث می‌کند و انواع بیماری‌ها و داروها و درمان آن‌ها را بیان می‌نماید.

در اهمیّت ارجوزهٔ ابن‌سینا همین بس که ابن‌رشد فیلسوف و پزشک اندلسی متوفی ۵۹۵ هجری آن را شرح کرده و این شرح در سال ۱۲۸۴ میلادی به وسیلهٔ یکی از استادان دانشکدهٔ پزشکی مون پولیه فرانسه به زبان لاتین ترجمه شده است. متن عربی شرح ابن‌رشد در سال ۱۴۱۷ هـ. ق. / ۱۹۹۶ م. به وسیلهٔ دانشگاه قطر چاپ و منتشر شده است. پس از ابن‌رشد حدود نه شرح دیگر بر ارجوزهٔ ابن سینا نگاشته گردید که در مقدّمه شرح ابن رشد نام نویسندگان آنها یاد شده است.

گذشته از این ارجوزهٔ معروف، ارجوزه‌های دیگری نیز به ابن‌سینا نسبت داده شده؛ از جمله: ارجوزه در تشریح، ارجوزه در مجرّیات طبّی، ارجوزه در فصول

چهارگانه، ارجوزه در وصیّت‌های پزشکی که تفصیل این ارجوزه‌ها در کتاب مؤلّفات ابن‌سینا به وسیلهٔ جورج قنواتی یاد گردیده است.

ابن‌سینا هرچند کتاب‌های مهم خود همچون *شفا* و *نجات* و *اشارات* را در فلسفه و *قانون* و *ارجوزه* را در طب به زبان عربی یعنی زبان علمی حوزه‌های اسلامی نوشت و همین موجب گردید که آثار او در شرق و غرب عالم سیر کند «وَسارَ مَسِيرَالشَّمسَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ»، در عین حال او زبان مادری خود را مغفول ننهاد و آثاری از او به این زبان باقی مانده است که مهمترین آنها *دانشنامهٔ علائی* است که مشتمل بر جمیع اجزای فلسفه یعنی منطق و الهیّات و طبیعیّات و ریاضیّات می‌شود. او این کتاب را هنگام اقامت خود در اصفهان نگاشته و به نام علاءالدّوله ابن کاکویه موسوم و به او تقدیم داشته است. ارزش این کتاب در این است که شیخ مصطلحات فارسی را در برابر اصطلاحات عربی به کار برده و ثابت کرده است که برخلاف عقیده برخی که می‌گفتند زبان فارسی زبان علم نیست، با زبان فارسی هرگونه علمی را می‌توان بیان و بررسی کرد. در سال ۱۳۳۱ شمسی مطابق با ۱۳۷۱ قمری که مقدّمات کنگرهٔ بین‌المللی ابن‌سینا در ایران فراهم می‌شد، مجموعهٔ آثار فارسی ابن‌سینا از جمله دانش‌نامهٔ علائی به وسیلهٔ انجمن آثار ملی چاپ و منتشر گردید که اکنون همهٔ آنها نایاب است.

اکنون که کنگرهٔ بین‌المللی دیگری دربارهٔ ابن‌سینا در همدان یعنی جایی که چراغ زندگی مادّی او خاموش گشت تحت اشراف و نظارت دانشگاه بوعلی‌سینای همدان و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با مساعدت و حمایت: ۱ـ وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ۲ـ وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، ۳ـ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۴ـ استانداری همدان، ۵ـ فرهنگستان علوم پزشکی، ۶ـ دانشگاه پیام نور منطقه ۶ کشور، ۷ـ اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی همدان، ۸ـ فرمانداری همدان برگزار می‌شود، مناسب دانسته شد که این مجموعهٔ

فارسی هر چند در انتساب برخی از آنها به شیخ مورد تردید است، همزمان با چاپ کتاب‌های دیگر و مجموعهٔ مقالات کنگره چاپ و منتشر شود و در اختیار اهل علم قرار گیرد. این مجموعه عبارتند از:

۱ـ *الهیّات دانشنامهٔ علائی* ۲ـ *طبیعیّات دانشنامهٔ علائی* ۳ـ *منطق دانشنامهٔ علائی* ۴ـ ترجمهٔ فارسی *اشارات و تنبیهات* ۵ـ *رسالهٔ نفس* ۶ـ *رسالهٔ جودیّه* ۷ـ *پنج رساله در لغت و تفسیر برخی از سُوَر قرآن* ۸ـ *رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات* ۹ـ *ظفرنامه* ۱۰ـ *رگ‌شناسی* ۱۱ـ *کنوز المعزّمین* ۱۲ـ *قُراضهٔ طبیعیّات* ۱۳ـ *جشن نامهٔ ابن سینا* و علاوه بر این‌ها دو کتاب عربی هم به این مجموعه اضافه گردیده است: ۱۴ـ *الاسئلة و الاجوبة* (پرسش و پاسخ میان ابوریحان و ابن‌سینا و دفاع فقیه معصومی از ابن‌سینا) ۱۵ـ *شرح الهیّات کتاب شفا* از ملاّمهدی نراقی از روی نسخه به خط مؤلّف. گذشته از کتاب‌های یاد شده قرار است که *شرح کلیّات قانون* ابن‌سینا از قطب‌الدّین شیرازی بر پایهٔ نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ بوعلی همدانی و کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد در همین مجموعه چاپ و منتشر گردد.

در پایان بر خود لازم می‌داند این ابتکار دانشگاه بوعلی همدان را در زنده گردانیدن نام و آثار این حکیم و طبیب بزرگ ایرانی در این برههٔ از زمان که دیگران می‌کوشند او را به خود منسوب دارند، تبریک بگوید و توفیق اولیای این کنگره را که اکنون دست‌اندرکار مقدّمات آن هستند تا در آغاز شهریور ۱۳۸۳ یعنی روز بزرگداشت ابوعلی سینا، روز پزشک برگزار گردد از خداوند بزرگ خواهان است. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

منابع و مآخذ

۱. **الاسفار العقلیّة**، صدرالدّین شیرازی، بیروت، ۱۹۸۱ م.

۲. **بغیةالوعاة**، سیوطی، قاهره، ۱۳۲۶ هـ ق.

۳. **ترجمهٔ تاریخ الحکماء**، قفطی، تهران، ۱۳۴۷ هـ ش.

۴. **ترجمهٔ تاریخ حکماءالاسلام**، بیهقی، دمشق، ۱۳۶۵ هـ ق / ۱۹۶۴ م.

۵. **ترجمهٔ رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة**، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۵.

۶. **جوامع علم الموسیقی**، ابن سینا.

۷. **چهار مقاله**، نظامی عروضی، لیدن، ۱۳۲۷ هـ ش./ ۱۹۰۹ م.

۸. **دائرةالمعارف بزرگ اسلامی**، زیر نظر سیّد کاظم بجنوردی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸.

۹. **السّبع الشداد**، میرداماد، چاپ سنگی، ۱۳۱۷ هـ ق.

۱۰. **شرح غررالفرائد یا شرح منظومهٔ حکمت سبزواری**، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش.

۱۱. **شرح کلیّات القانون**، قطب‌الدّین شیرازی، بادلیان، شمارهٔ ۲۶۳ Hant.

۱۲. **صون المنطق والکلام عن المنطق والکلام**، تحقیق علی سامی النشار، قاهره.

۱۳. **قبسات**، میرداماد، تهران، ۱۳۵۶ هـ ش.

۱۴. **الکامل فی التّاریخ**، ابن الاثیر.

۱۵. **کتاب الکندی فی الفلسفة الاولی**، رسائل الکندی الفلسفیة، قاهره، ۱۳۶۹ هـ ق / ۱۹۵۰ م.

۱۶. **المباحثات**، ابن سینا، در **ارسطو عندالعرب** عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۷۴م.

۱۷. **المباحثات**، ابن سینا، قم، ۱۴۱۳ ق / ۱۳۷۱ ش.

۱۸. **مختصر تاریخ‌الطّبّ العربی**، کمال السّامرّائی، بغداد، ۱۹۸۴ م.

۱۹. **مطالعاتی دربارهٔ طبّ اسکندرانی در دورهٔ متأخر**، تمکین Temkin Owsei، مجلّهٔ تاریخ پزشکی، شمارهٔ ۳، سال ۱۹۳۵ م.

۲۰. **المعتبر**، ابوالبرکات بغدادی، حیدرآباد، ۱۳۵۳ ه‍ ق.

۲۱. **مفاتیح الغیب**، صدرالدّین شیرازی، تهران، ۱۳۶۳ ه‍ ش.

۲۲. **مقدّمهٔ شرح ارجوزهٔ طبّیهٔ ابن سینا**، انتشارات دانشگاه قطر، ۱۹۹۶ م.

۲۳. **مقدّمهٔ کتاب الشفاء**، المنطق، المدخل، قاهره، ۱۹۵۲ م.

۲۴. **منطق المشرقیین**، ابن سینا، قاهره، ۱۹۱۰ م.

۲۵. **نزهةالارواح**، شهرزوری، حیدرآباد، ۱۹۷۶ م.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بخش: مقدمه مصحح

از صفحه 1 تا صفحه 28 (معادل 28 صفحه)

بسمه تعالی

رگشناسی

بجای معرفة النبض بکار رفته همچنانکه گیاه شناسی وزمین‌شناسی را بجای معرفة النبات ـ و معرفة الارض استعمال میکنند. ومقصود از آن تشریح رگها یا علم وظائف اعصاب نیست بلکه مقصود علم باحوالی است دررگ جنبنده که آنرا بتازی نبض خوانند. و کلمهٔ «رگ» گرچه برحسب لغت لفظی عام است وهرعصبی را ازورید وشریان شامل میشود، ولی‌مصنف خودآنرا درهمین رساله گاهی بمعنی حال روح و گاهی بمعنی دوحرکت انقباض وانبساط که نبض خوانند استعمال کرده[1]، پس ما از فحوای گفتار خود او در مقدمهٔ همین رساله که یکجا گوید: «فرمان علاءالدوله بمن آمد که اندر دانش رگ کتابی کن جامع» وجای دیگر گوید: «علم رگ» بدست آوردیم وشایسته دانستیم که این رساله در پارسی «رگشناسی» نامیده شود، همچنانکه نویسندگان عربی هم چون رساله را خوانده و دیده اند که مؤلف نامی برآن ننهاده ولی از حالات نبض سخن میگوید: آنرا «رسالة فی النبض» نامیده اند.

رگشناسی ابن سینا یعنی رسالهٔ حاضر در اسفند ماه ۱۳۱۶ شمسی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ این بنده بر حسب اشارهٔ وزیر فرهنگ وقت دانشمند عالی قدربزرگوارجناب آقای **علی اصغر حکمت** استاد دانشگاه طهران بچاپ رسید.

واکنون که هزارمین‌سال‌میلاد **ابوسینا** مصنّف این رساله فرا می‌رسد

---

۱ ـ نگاه کنید بص ۹ و۱۳ و۱٤ همین رساله.

و انجمن آثار ملی مقدّمات جشن هزارهٔ وی را فراهم میکنند برحسب همان حکمت که مقتضی این جشن است لازم مینمود ـ که نخست تصنیفهائی که شیخ ابن سینا بزبان مادری خویش ساخته است بدسترس عموم گذارده شود، تا هم ایرانیّت ـ و دلبستگی وی بهم میهنان خویش که نزد اهل دانش پیدا است بر همگان هویدا گردد، و هم خداوندان ذوق و فهم که بزبان پارسی بهتر آشنا هستند و بکتب فارسی انس دارند با نمونهٔ افکار و اندیشه های او قدری آشنا شوند، و بیشتر ویرا قدر شناسند.

رگشناسی نیز یکی از آن تصنیفها بود که میباید با صورت و معنی نیکوتر، ومقابله و تصحیح کاملتر، بمعرض استفاده درآید. فلهذا مؤسسین محترم و هیأت مدیرهٔ انجمن آثار ملی این ضعیف را بتصحیح و نشر مجدّد آن مأمور فرمودند و از اینرو این رساله که در چاپ سابق با دو نسخه مقابله و تصحیح و نشر شده بود، اینك پس از مقابله باچهار نسخه ـ و تجدید نظر در تصحیح پیشین بتفصیلی که خواهد آمد بچاپ رسید، و بپیشگاه اهل دانش تقدیم شد، امید است که بدیدهٔ قبول بنگرند، و اگر سهو و نسیانی رو داده است اصلاح فرمایند. و ما نخست بخشی مفید از مقدّمهٔ چاپ نخستین را باانداك تصرفی در اینجا میآوریم، پس از آن بذکر چگونگی تصحیح این چاپ میپردازیم.

منقول از مقدمهٔ چاپ نخستین

کسانی که بسرحد رشد وبلوغ و خرد و تمیز رسیده‌اند میدانند که انسان تا وقتی که بدین مرحله پا میگذارد چند بار در راه زندگی از عقبات ناخوشیهای کوچك از قبیل زکام ـ وسرماخوردگی ـ وتب ونوبه‌های

جزئی گذشته - و بیاد دارد که هنگام ناخوشی پرستار یاپزشک یابزرگتر خانه که با خبرمیشوند دست بساعد بیمار دراز میکنند وبا سر انگشتان از چگونگی جنبش نبض او جستجو مینمایند، وچنین وانمود میشود که گویا نبض احوال پنهانی بیمار را برای آنها آشکار کرده است، نشانیهائی که نبض بدست میدهد دربرابرسائرنشانیهای تندرستی وبیماری بدرجه‌ای روشن و ممتاز است که ازجهان پزشکی گذشته در سایرچیزها هم مثل شده و هرگاه برچگونگی احوال کس و کاری از همه سوآگهی یافتند میگویند نبض فلانی یا فلان کار در دست ما است :

واین نامهٔ کم حجم بمنزلهٔ مترجم یافرهنگ لغتی‌است‌که مارا باوضاع واحوال رگ‌جنبان (یعنی‌نبض) راهنمائی میکند، و شرح میدهد که وابستگی‌احوال نبض‌باتندرستی وبیماریهای‌گوناگون، بویژه بیماریهای دل صنوبری چگونه است.

واین مسأله یعنی بستگی حالات نبض باحوال نامحسوس‌تن - ازمسائلی است که در کتب و مصنفات پزشکی از عهد قدیم باب و مبحث مخصوص داشته، مع‌ذلك‌اطباء بزرگ شرق وغرب‌ازقبیل‌ارساجانس[1]، وجالینوس، ویحیی‌النحوی الاسکندرانی، وحنین بن اسحق‌العبادی، وپسر او اسحق، وثابت بن‌قرة الحرانی، واسحق‌بن عمران، واسحق‌بن‌سلیمان، وابوعثمان

۱ - ارسا جانیس یا ارسیجانس یا ارشیجانس معاصر سقراط (۴۷۰ - ۴۰۰ ق م) حکیم معروف بوده و ظاهراً وی قدیم ترین کسی است که کتابی در نبض ساخته ، و جالینوس بر کتاب نبض او رد نوشته ، و در برخی تصانیف دیگر خود هم او را رد کرده است ، (رجوع کنید بعیون‌الانباء چاپ مصرص ۳۴ - ۳۶ - ۴۹ - ۹۲ - ۹۷ ۱۰۲ - و بفردوس‌الحکمه چاپ برلن ۱۹۲۸ ص ۳۴۲ - ۳۴۷ ، که بحث نبض را از عقائد او و جالینوس فراهم ساخته است .

سعید بن یعقوب الـدمشقی، وابوبکر رازی ، و معاصر مصنف ابوالفرج بن الطیب، ومصنف ـ وغیرهم یابترجه وتفسیر دو کتاب معروف جالینوس در باب نبض پرداخته ـ ویا کتابی مفرد درپیرامون آن ساخته اند ، که از کاملترین و مفصلترین آنها رسالهٔ حاضر است ، و تا جائی که اطلاع حاصل است بعد از « کتاب‌الابنیة » که بنام منصوربن نوح سامانی (۳۸۷ــ ۳۸۹) تصنیف شده ودراروپا بطبع رسیده است ، رسالهٔ حاضر قدیمترین کتاب طب است که در زبان پارسی بدست مانده .

و با اینکه برخی نسخ رسالهٔ ما نحن فیه ازعنوان مصنف خالی است ولی چون دراکثرنسخ نام و نشان مصنف را «الشیخ‌الرئیس» یا «ابوعلی سینا» نوشته‌اند شبهه‌ای نیست که مراد شیخ‌الرئیس مطلق ابوعلی سینا قدس سره است ، بخصوص که عنوان مصنف با قرینهٔ متن تصنیف مقرون آمده ، چه این نامه نیز مانند دانش‌نامهٔ علائی ـ وترجهٔ کتاب‌المعاد ، و رسالهٔ معراجیهٔ ، کـه سه تصنیف پارسی دیگر او است بخواهش مخدوم وی علاءِ الدوله ساخته شده ، ونام علاءِ الدوله در دیباچه، دانش‌نامه ـ واین نامه بیك گونه القاب ادا شده است، وهمین قرائن درصحت عنوان مزبور کفایت میکند .

وبازچون صحیح‌ترین وقدیمترین مآخذ که ترجهٔ حیاتی ازابن‌سینا منعقد ساخته‌اند، ـ یعنی ابوعبید جوزجانی شاگرد وملازم بیست‌وپنجساله مصنف در رسالهٔ که در شرح حال وی نوشته ، وابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمة (چاپ محمّد شفیع هندی و نسخهٔ خطی آستان‌قدس رضوی ٤) مؤلف میان سالهای (٥٦٠ ــ ٥٦٥) و شمس الدین محمد شهر زوری در

تاریخ‌الحکماء (مؤلف ما بین سال ۵۸۶ ـ ۶۱۱) و جمال‌الدین قفطی در اخبارالحکماء چاپ مصر باب‌الکنی تحت عنوان : ابوعلی ، و ابن‌ابی‌اصیبعه در عیون الانباء چاپ مصر « الباب‌الحادی عشر فی طبقات الاطباءِ الذین ظهروا فی دیار العجم » همگی بدون اختلاف رسالهٔ ما نحن‌فیه را بنام و نشان « رسالة فی‌النبض بالفارسیة » در عداد مصنفات ابن‌سینا آورده‌اند ، بنابراین شبهه و شکی باقی نمیماند که رسالهٔ نبض فارسی یعنی همین‌نامه از تصنیف خواجه و **رئیس مطلق پزشکان حجةالحق الشیخ الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا** پزشک[1] و فیلسوف ایرانی است[2] .

علیهذا لازم است باشتباهی که در باب رسالهٔ حاضر دست داده است اشاره کنیم .

صاحب نامهٔ دانشوران از رسالهٔ حاضر نسخهٔ مغلوط بدست داشته ، و چون در مقدمهٔ نسخهٔ مشارالیها در القاب علاءِ الدوله کلمهٔ « الدین » در « عضدالدین » بکلمهٔ « الدوله » که شبیه آنست تحریف شده بوده ـ و بجای « عضدالدین » « عضدالدوله » نوشته بوده ، غلط ناسخ ، و اطلاع نداشتن خود او ازاینکه مصنف در دیباچهٔ پارسی خود غالباً لقب عضدالدین هم با القاب علاءِالدوله توأم مینماید ، سبب شده است که مصنف نامهٔ دانشوران

۱ ـ در عکس خط وامضای شیخ که مکرر بچاپ رسیده چنین آمده « حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب » و کلمهٔ پزشک را در اینجا بجای « المتطبب » آوردیم .

۲ ـ در عصر حاضر هم برخی کتاب رگشناسی نوشته اند از قبیل « تعریف‌النبض » تصنیف میرزا بشیر احمد هندی که در هند چاپ شده ، و بعضی هم مبحث رگشناسی را موافق طب جدید ایراد کرده اند از قبیل دکتر شلیمر فلمنکی در رسالهٔ « قواعد الامراض » چاپ طهران وغیره .

رسالهٔ حاضر را تصنیف زمان عضدالدوله دانسته[1]، و بواسطهٔ همین اشتباه «ابوعلی سینا» را که درعنوان کتاب بوده تحریف «ابوعلی مسکویه» شمرده، وچون قرینهٔ بردرستی مدعای خود نیافته باینکه مسألهموسیقاری بودن نبض دراین رساله ودر کتاب قانون اختلاف دارد یاری جسته است، درصورتی که این مسأله نیزبدون اختلاف دراینجا ودر کتاب قانون بیك نحو آمده[2]، وبا اینکه درهردو کتاب شیخ با رأی جالینوس مخالف است،

۱ - دیگر رسالهایستدربیان نبض بزبان فارسی نوشته است در عنوان آنرساله نگاشته است فرمان عضدالدوله بمن آمد کتابی کن اندر دانش رگ همانا گروهی که درعلم سیر تتبع وافی دارند میدانند که آن دیباچهازحلیهٔ صدق عاطل است، چهیکسال قبل از تولد شیخالرئیس عضدالدوله وفات کرده است وآنچهبخاطر قاطر میرسدایست که آن رساله را ابوعلی مسکویه در عقد تألیف آورده است. ویا آنکه کاتب اشتباه کرده است بجای مجدالدوله یا شمسالدوله عضدالدوله نوشته است ولی آن مسئله موسیقاریه که در قانون فرموده است و عباراتی که برخلاف آن در آن رساله ثبت است قول اول را تایید میکند (نامه دانشوران ج ۱ ص ۸۲).

۲ - جالینوس پندارد که قدر محسوس از مناسبات وزن آنست که بریکی ازنسب موسیقاری مذکور باشد - یابرنسبت الکل والخمسه وآن برنسبت سه ضعفاست، چه آننسبت ضعف است که بانسبت زائد بنصف تألیفشده و آن همانست که آنرانسبت الذی بالخمسة نامند، وبرنسبت الذی بالکلوآنضعفاست، وبرنسبت الذیبالخمسه وآن زائد بنصف است وبرنسبت الذی بالاربعة و آن زائد بثلث است وبرنسبت زائد بربع بعد محسوس نمیشود، ومن ضبط این نسبتهارا بحس (یابجس) بزرگمیشمارم وآسان میدانمبرکسی که بدرج ایقاع وتناسب نغمهها بممارست صناعت معتاد باشد...

(کتاب القانون چاپ تهران تعلیم سوم از فن دوم از کتاب اول ص ۸۷)

نگارنده گوید:

در علم موسیقی دو بحث میکنند یکی: از احوال نغمها از آنرو که میان آنها

بقیه حاشیه درصفحه بعد

و ضبط نسب موسیقاری را برای پزشك غیر ممکن ، و برای موسیقی دان

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

مناسبت ومنافرتی موجود است وآنرا **تالیف** نامند.

دوم: از زمان‌هائی که در میان آن نغمها می‌افتد، وآینرا **ایقاع** خوانند.

معلوم است که اگر یك نغمه مکرر شود چیزی از آن مناسب حال نیست اماوقتی که نغمه‌مختلف میشود ازمجموع هردو نغمهٔ **بعلی**پیدا میشودوچون یك‌نغمه ازدیگری بیش‌باشدمیان آندو نسبتی است، واین نسبت یا متنافر است یا متفق، ودونغمه وقتی متوافق میباشند که اندازهٔ تفاوت مانند متفاوت باشد یا بفعل یا بقوت، (ومعنی قوت در اینجا آنست که از مکرر کردن نغمه آنچه این نغمه بقوت مثل آنست پیدا شود) واگر چنین نباشد نغمتین متفق نبوند. مثال دو متفاوت که تفاوت میانشان بفعل مثل احد المتفاوتین باشد دونغمه است که یکی دوبرابر دیگری بود، مانند هشت وچهار، زیرا که تفاوت بچهار است، وچهار بفعل برابر است با نغمهٔ متفاوت کوچك که آنهم چهار بود، واما مثال دومتفاوت که تفاوت با متفاوت بفعل برابر نیست دو گونه است، یکی آنکه تفاوت کوچکتر از متفاوت است وبقوت مثل آنست، دیگر آنکه‌متفاوت کوچکتر از تفاوت است وبقوت با تفاوت برابراست، مثال اولی، دو نغمه که یکی مثل دوم و مثل جزء او باشد، پس تفاوت بجزء نغمه کوچك باشد و جزء نغمهٔ کوچك بقوت مثل آنست، واین قسم رانسبةالمثل والجزء گویند، وشریفترین اقسام این‌قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه، زیرا که تفاوتشان برابر است بـانیمهٔ نغمهٔ کوچك، واز یکبار که یك را مکرر کنند نغمهٔ کوچك پیدا میشود، و این را نسبت مثل ونصف خوانند، وپس ازاین‌نسبت مثل وثلث است‌چنانکه نسبت‌سه باچهار، زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است، و یکی ثلث سه است، و دوبار که زیاد شود سه میشود، واین نسبت مؤخر است از نسبت مثل و نصف که بیك زیادت برابر کوچکتر میشد وبعد ازاین نسبت مثل بتوالی می‌آید.

قسم دوم که متفاوت مثل تفاوت است بقوت واین وقتی است که یکی از دونغمه چند برابردیگری باشد تاتفاوت میانشان بچندبرابر کوچکترباشد، پس نغمهٔ کوچك بقوت

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

مثل مقدار تفاوت باشد و این قسم را نسبةالاضعاف خوانند ، ونخستین این قسم ثلثة اضعاف است ، زیرا که تفاوت میانشان آنگاه پیدا میشود که متفاوت دو بارمکرر شود مثال آن نغمهٔ که برعدد دو است ونغمهٔ دیگر بعدد شش ، وتفاوت میانشان چهاراست ، و دو که متفاوت است نیمهٔ چهار است (که مقدار تفاوت بود) و چهار از یکبارمکرر کردن دو پیدا میشود ، پس ازین نسبت اربعة اضعاف است چون نسبت هشت بدو ، چه تفاوت میان دو و هشت بشش است ، و اگر دوبار دو مکررشود تفاوت که شش است بوجود میآید ، و سپس این نسبت خمسة اضعاف است چون نسبت دو بده ، و برهمین قیاس نسبتهای دیگر بیرون میآید ، و این قسمتها قسمتهای متفق اصلی است که آنها را متفق باتفاق اول نامند ، و اینها چند گونه اند .

اول نسبتهای بزرگ و آن نسبت ضعف است که الذی بالکل گویند پس از آن نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف ، و آنرا الذی بالکل مرتین میخوانند ، **و دوم** نسبتهای اوساط است وآن نسبت مثل و نصف است ، وآنرا الذی بالخمسه گویند پس از آن نسبت مثل و ثلث که الذی بالاربعة نامیده میشود ، **سوم** نسبتهای کوچک است و آن نسبتهای مثل و جزء است ، وابتدای این قسم از نسبت مثل وربع است ، وهمچنین تا جائی که تفاوت بشنیدن ادراک میشود ، و بزرگترین نسبت بزرگ که درموسیقی بکار برده میشود نسبت الذی بالکل مرتین است ، وکوچکترین نسبت مستعمل آنست که زیادتی زائد برناقص نیمه نیمه نیمه نیمه کوچکترین ابعاد باشد ، و آنرا طنینی میگویند .

مقصود شیخ اینست که کوچکترین نسبتهای بزرگ الذی بالکل است ، پس از آن نسبت سه ضعف ، پس ازآن نسبت چهارضعف که الذی بالکل مرتین نامیده میشود ، و بزرگترین نسبتهای بزرگ که در موسیقی بکاربرده میشود الذی بالکل مرتین است پس از آن نسبت سه ضعف ، پس ازآن الذی بالکل اما درنبض بزرگترین نسبتهای بزرگ را الذی بالکل مرتین قرار نداده اند بلکه بزرگتر را نسبت سه ضعف قرار داده‌اند مثل نسبت شش بدو ، واین نسبت نسبةالکل والخمسة نامیده میشود ، زیرا که دراین نسبت شش‌است بچهار ، واین‌نسبت مثل نسبت سه بدواست ، چه شش زائداست

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

هم دشوار میداند[1] در اینجا قدری عصبانی شده، وچنانکه عادت وی بوده قلم را از رشتهٔ علمی منحرف وببدگوئی وطعنه زدن برجالینوس آلوده ساخته است .

و عجبتر ازین اشتباه آنست که بعض معاصرین که رسالهٔ رگشناسی را ندیده بوده نیز گفتهٔ نامهٔ دانشوران را عیناً بقسمی ایراد کرده که هر کس بی‌سابقه باشد تصور میکند که وی این سخن را از خود گفته است ، وماچون خوانندگان محترم را بمآخذ سابق‌الذکر احاله نمودیم بهمین مقدار اشاره بموارد نبودن اعتراض صاحب نامهٔ دانشوران اکتفا می کنیم .

وچون فرصتی برای نوشتن ترجمهٔ حیات شیخ بدست نیامد لهذا دانشجویان را

---

۱ ـ شاید بهمین سبب است که اطباء عموماً از ایراد مسألهٔ موسیقاریه احتراز نموده اند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

برچهار بدو که نصف چهاراست ـ واین نسبت را الذی بالخمسه مینامند ودراین نسبت نسبت چهار است بدو که الذی بالکل نامیده میشود پس نسبت سه ضعف عبارت است از نسبت ضعف که در نسبت دو بچهار بدست می آید در صورتی که مرکب شود با نسبت زائد بنصف که ازنسبت شش بچهار پیدا می شود ، وبالجمله کمترین نسبت محسوسهٔ بزرگ را نسبت سه ضعف قرار داده است وپس ازاین نسبت، نسبت الذی بالکل که نسبت ضعف است ، مثل نسبت چهاربدو ، وپس ازاین نسبت وسطی محسوس میشود و اول آن نسبت مثل ونصف است که الذی بالخمسه نامیده میشود، پس از آن نسبت الذی بالاربعه والزائد ثلثا است و اما از نسب کوچك مستعمل در موسیقی جز الزائد ربعاً در نبض دریافته نمیشود .

(از موسیقی کتاب الشفاء وشرح قانون فخرالدین رازی اقتباس شد)

بمآخذ مفصلهٔ ذیل که هر یك شرح حال شیخ را مستقلاً نوشته اند احاله می‌نمائیم .

۱ ـ مقدمهٔ کتاب الشفاء نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شوری ودو نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ، ـ ومقدمهٔ دانش‌نامه علائی ، وعلی‌الخصوص مقدمهٔ قسمت ریاضی آن ، و رسالهٔ شرح حال شیخ نسخ خطی کتابخانه تحت نمرهٔ ۱۲۱۶ که مجموعه است ، و نمرهٔ ۴۵۰۷ و ۴۵۰۸ که فهرست کتاب الشفاء وبرخی مطالب علاوه‌دارد ، واین سه‌فقره تماماً بقلم‌ابوعبید جوزجانی شاگرد اوست که مدت بیست وپنج سال از سال ۴۰۳ تا آخر عمر ملازم شیخ بوده است ، ابوعبید در مقدمهٔ کتاب‌الشفا گوید :

از شیخ تقاضا کردم که فلسفهٔ ارسطو را شرح کند ، وی نپذیرفت و گفت مجال ندارم ولی آماده شد که این کتابرا بسازد ، و درآن مطالب را چنانکه خود می پسندد بدون معارضهٔ باخصمان ایراد کند ، من هم راضی شدم .

از این سخن پیدا است که شیخ باستقلال فکری خویش معتقد بوده و نخواسته است که مانند ابن رشد شارح و مبیّن سخنان ارسطو باشد . نهایةالامر شیخ همچنانکه‌درشارحان‌سخن‌ارسطو باسکندرافرودیسی‌معتقد است ، در فلاسفهٔ صاحب نظر یونان ارسطورا بردیگران ترجیح میدهد ، ازاینرو نظریات وافکارفلسفی وی بارسطوازدیگر فلاسفهٔ یونان نزدیکتر است ، بنا براین ، اینکه شیخ را برخی پیرو فلسفهٔ ارسطو پنداشته اند ، و بعضی در پیروی ازاین عقیده راه افراط پیموده وگمان‌برده اند که وی تنها شارح ومقرر کلام ارسطو است ، ومستقلا دارای‌افکاروعقائدی نیست اشتباه محض است .

زیرا اگر کسی سخنان ارسطو را با گفتار پیشینیان وی مقایسه کند مسلماً معلوم خواهد داشت که ارسطو هم پیرو دیگران و مبیّن سخنان آنها است. چه وی خود در آغاز مقالهٔ نخستین مابعدالطبیعه خویش که موسوم بالألف الصغری (ه کوچك) است سخنی گوید که مفاد آن این است:

اگر کسی بخواهد تنها بدون ملاحظه ومطالعهٔ افکار دیگران بحقیقت برسد، مَثَل او مَثَل کسی است که بخواهد بدون نردبان ببالای بام برود یا از پشت بام فرود آید، و این امری محال است

ولی اگر کسی افکار وعقائد دیگرانرا مطالعه کند ـ و بر آن اندازه ازحقیقت که آنان کشف کرده‌اند آگاه شود مقدار زیادی از حقیقت بروی روشن شده، وبا افکارخویش نیز ممکن است درراه رسیدن بحقیقت گامی فرا نرنهد. بنابراین هر کس با افکارواندیشه‌های خود اندکی راه رسیدن بحقیقت را هموار کرده وپیشرفت داده است. پس مقداری که یك نفردرراه رسیدن بحقیقت کمك کرده اندك است ولی ماهنگامی که همهٔ این اندك اندکها یعنی مجموع این افکار که هریك اندکی ازحقیقت را روشن کرده است دریابیم بسیاری از حقیقت بر ما روشن میشود. و برحقائق فراوانی واقف میشویم.

نگارنده گوید: پس مقداری ازحقیقت که فقط بفکر ارسطو یا ابن‌سینا روشن شده اندك است، ولی این بندهٔ ضعیف معتقد است که گرچه حقّ تقدم برای ارسطو در هرحال ثابت است، ولی اگر کسی درست افکار این دوفیلسوف بزرگ را دریابد، خواهد یافت که شیخ درپیشرفت علم ودانش و رسیدن بحقیقت بیش‌از ارسطو کمك کرده ـ وبا افکار وعقائد خویش مقدار بیشتری از آن را روشن ساخته، و بیش‌ازاو برذمّهٔ جامعهٔ بشری حق دارد.

و نیز گوئیم :

هر یك از دانشمندان و فلاسفهٔ نامی جهان هرچند در رشته‌های مختلف علوم بهره مند و صاحب تصنیف و تألیف هستند، ولی هیچیك نتوانسته اند در بیش از یك رشته رتبهٔ اول‌را دارا شوند.

ابقراط و جالینوس در پزشکی اولند، ولی در فلسفه معروف نیستند، و فقط در علم النّفس قولی از جالینوس نقل میشود ـ که وی نفس را عبارت از مزاج دانسته، و این قول هم با آنچه میان فلاسفه مشهور است مخالفت دارد.

بطلمیوس و آبلونیوس هم فقط در ریاضیات مشهورند، ـ و در علوم دیگر چیزی از آنان نقل نشده است.

فیثاغورث وسقراط و افلاطون و ارسطو از یونانیان قدیم، و پلوتن از فلاسفهٔ ـ اسکندرانیّین ـ و افلاطونیون جدید فیلسوف بوده اند، امّا در رشته های پزشکی و ریاضی گاهی گفتار نادری از آنان نقل شده وچندان شهرتی ندارند.

در ادوار اسلامی راهب و اصطفن قدیم و خالدبن یزید (حکیم آل مروان) و سایر مترجان صدر اول در نقل کتابهای صنعت، و حنین بن اسحق العبّادی، و خواهرزادهٔ او حبیش در نقلِ کتب پزشکی بخصوص در ترجمه و در اصلاح تراجم کتابهای جالینوس و پسر او اسحق بن حنین و دمشقی در نقلِ کتب فلسفه علی‌الخصوص تصانیف ارسطو بسیار مشهورند و خاندان بختیشوع و بنوموسی و ثابت‌بن قرة و متی بن یونس القنّائی و شاگرد او یحیی بن عدی و برادر او ابراهیم بن عدی و ابن زرعه

واخوان‌الصفا و محمد بن جابر‌الحرّانی‌البتّانی وعلی‌بن ربّن‌الطبری صاحب فردوس‌الحکمه واستاد رازی گرچه هریك در زمان خود در رشتهٔ ازعلوم از طب و ریاضی و جرأثقال و فلسفه دارای شهرت جهانی بوده‌اند، ولی هیچیك بدرجهٔ نخستین شهرت نرسیده‌اند.

امّا ابو یوسف یعقوب بن اسحق کند فیلسوف العرب با وجود کثرت تألیف، آثار وی چندان رائج نشد، واهل فنّ بنظریاتِ وی اقبال نکردند.

اما محمد بن زکریا الرازی گرچه در پزشکی شهرت جهانی پیدا کرده است، ولی درفلسفه بخصوص درالهیات تصانیف و گفتار اوپسندیده نیست. ابن‌سینا ضمن پاسخ سؤالات ابوریحان در بارهٔ وی گوید: «هوالمتکلّف‌الفضولی الذی من‌حقّه‌النظر‌فی‌الابوال‌والبرازات» ابوالحسن بیهقی در تتمّة صوان‌الحکمه پس از نقل این سخن گوید: ابن‌سیناراست گفته است، چه رازی در پزشکی باعلی درجه رسید، و این علم را بکمال رسانید، ولی در فلسفه دست نداشت، ناصرخسرو نیز در تصانیف خود بخصوص در زادالمسافرین، رازی را رد کرده وافکار فلسفی وی را سخیف شمرده است. صدرالدین شیرازی دراسفار ازآراء رازی چیزی نیاورده جز اینکه درمرحله یازدهم (یعنی‌صفحهٔ ۱۷ ازجلد دوم اسفار) گوید« رازی گمان برده است که خلأ قوّت جاذبه دارد».

وامّا فارابی که ابن‌سینا شاگرد تصانیف وی است، در ادواراسلامی معروفترین فیلسوف است، ولی در رشته‌های دیگر بنخستین درجهٔشهرت نمی‌رسد. جزاینکه درموسیقی رسالهٔ مختصری دارد که در ژورنال‌آزیاتیك بچاپ رسیده، و داستانی هم از وی مشهور است که از مهارت او در فنّ

موسیقی حکایت می کنند .

و امّا استادان و معاصران ابن‌سینا مانند ابوعبدالله الناتلی و اسماعیل الزاهد وابومنصورحسن‌بن نوح القمری وابوسهل عیسی بن‌یحیی‌المسیحی الجرجانی وعلی‌بن عباس‌المجوسی صاحب کامل‌الصناعة الطبیّة وابوالحسن کوشیارجیلی وابوالخیر حسن‌بن باباابن‌سوار بن بهنام ، واحمدبن عبدالجلیل سجزی وابوریحان بیرونی وابوالفرج عبدالله‌بن‌الطیب الفیلسوف‌البغدادی ، باوجود اینکه همگی از مشاهیر فلاسفه و اطباء و علماءِ ریاضی هستند ، مع‌الوصف نه‌در پزشکی و نه‌در فلسفه هیچیك بپایهٔ ابن‌سینا نمی‌رسند .

امّا یگانه‌شخصی‌در تاریخ که هم دررشتهٔ پزشکی بالاترین متخصص‌است که بالاستحقاق در شمار دو سه نفر ناموران تاریخ (پزشکی مانند ابقراط وجالینوس و رازی) بشمار می آید ، ومحقّقان فن اگر وی را پس از آن سه نفریاد می کنند برای اینست که‌زماناًمؤخر بوده ، وگرنه ازنظرخدمت بفرهنگ و پیشرفت دادن فنّ پزشکی مطلقاحق تقدّم دارد ابن‌سینا است .

و نیز همو کسی است که در فلسفه اگر دو سه نفر مانند سقراط و افلاطون و ارسطور و فارابی را یاد کنند لااقل در عرض آنان وی را نیز یاد می کنند ، و در این رشته نیزحق اینست که نسبت بدیگران اولویّت دارد .

پس درنتیجه ابن‌سینا کسی است که در وی جمع آمده است بزرگترین و نامی‌ترین دانشمند پزشکی ، وبزرگترین و کاملترین فیلسوف تاریخ .

وآثار قلمی ابن‌سینا دو بخش می‌شود .

بخش نخستین ـ تصنیفاتی که بلاشك ابتکار و اختراع خود اوست

چنانکه : یامقصد عالی فلسفی را بصورت قصّه درآورده - مانند رسالةالطّیر، و رسالةحیّ بن یقظان . و یافصلی از مباحث شریعت را برمبانی فلسفی استوار کرده و با اصول حکمت (بقسمی که سابقه ندارد) تطبیق کرده است، مانند رسالهٔ معراجیّه - و نیروزیه (درتفسیر فواتح‌السور) و صمدیه (در تفسیر سورةالاخلاص) و تفسیرمعوّذتین (سورةالفلق - و سورةالناس) و رساله درامر زیارات - ودعا - وامثال اینها، که درین رسائل اگرهم مصنّف مطلبی از فلاسفهٔ پیشین اقتباس کرده باز ایراد کردن این مطالب بصورت قصّه - یاتطبیق کردن آنها باآیات کریمهٔ قرآن ومباحث دینی نتیجهٔ فکر خود اوست .

و نظیراینها است رسالاتی که در پاسخ سؤالات معاصرین خود نگاشته مانند پاسخ پرسشهای ابوریحان بیرونی، و پاسخ ایرادات مردم شیراز بر کتاب نجات و نامهٔ اوبابوعبید جوزجانی فی الانتفاء عما نسب الیه من معارضة القرآن . و ردّ رسالهٔ ابوالفرج عبدالله بن‌الطیب البغدادی در قوای طبیعیّه و نامهٔ وی بعلماء دارالسلام بغداد که درآن ازعلماء دارالسلام خواسته‌است که میان وی ورجل همدانی منصفانه حکومت کنند[1] و مباحثات او با

---

۱ - سخن مشهور که رجل همدانی گفته است ، کلی طبیعی را سوار الاغ دیدم ، غلط است زیرا کسی که اهل دانش و اصطلاح است - ممکن نیست تا این درجه بخطا رفته باشد - که کلی را صریحاً بجزئی اشتباه کند ، واگرچنین می‌بود هر دانشجوی مبتدی ازخطای وی آگاه می‌شد ، ووی را برچنین خطای فاحشی سرزنش میکرد ، ونیازی نبود باینکه شیخ ازعلماء دارالسلام تقاضای حکمیت کند .

بلکه مقصود اواینست که کلی طبیعی‌درخارج موجود است ، بدینگونه که همه مشخصات افراد عارض اوست، ولی بالملازمه هرچه درخارج موجود باشد مشخص است که الشیء

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بهمنیار - و غیرها.

بخش دوم - تصنیفات فلسفی وی مانند کتاب الشّفاء و کتاب النّجاة و کتاب الاشارات و کتاب المبدأ والمعاد که با اندك کم و بیش همان مطالب کتاب الشفاء را در بر دارد، و مطالعه کننده گمان میکند که فصولی از کتاب الشّفاء را گرد هم فراهم آورده اند، و شاید خود شیخ مباحث مبدأ و معاد را از آن کتاب بیرون آورده - و کتابی جداگانه ساخته است.

امّا کتاب الشفاء دائرة المعارف علوم عقلی است، و مهمترین تصنیف شیخ است که در شرق نه پیش از شیخ و نه بعد از او تا زمان حاضر کتابی بدین بسط و تفصیل حاوی اقسام فلسفهٔ نظری تصنیف نشده است، و کتاب درّة التاج هم درفارسی گرچه مباحث ریاضی آن بیشتر است و از حکمت عملی هم بی بهره نیست ولی در سایر مباحث بسیار مختصر - و بفلسفهٔ اشراق مایل است.

ابوعبید در مقدّمهٔ کتاب الشّفاء گوید: که شیخ در هر یك از مباحث ریاضی مطالبی

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

مالم‌یتشخص لم‌یوجد، بنابراین وچون وجود برای صحیح عین تشخص است لازم میآید که کلی طبیعی هم جدا از افراد خود موجود باشد، پس کلی طبیعی نسبت بافراد و اشخاصی که مصداق او هستند مانند اب واحد نسبت بابناء نیست چنانکه رجل همدانی پنداشته وبلکه نسبت آن بافراد ومصادیق خودهمچون نسبت آباء بابناء است. بدینگونه که با هرفرد یك کلی طبیعی بالعرض موجود است، وبعبارت دیگر از تعقل هرفردی همان معنی دریافته می‌شود که از تعقل فرد دیگرادراك می‌شود. همچنانکه اگر هزار صفحه زیر ماشین چاپ ببرند همه یك نقش می‌پذیرند و اگر یکی از آن صفحات را هزار بار تجدید طبع کنند. چیزی برنقش نخستین افزوده نمی‌شود، مگراینکه صفحهٔ زیر ماشین را عوض کنند.

که مورد نیاز است ایراد کرده ـ چنانکه درمجسطی ده شکل دراختلاف منظر آورده ـ وبآخر مجسطی مسائلی افزوده ـ ودر اقلیدس اشکالاتی ایراد کرده ـ و در ارثماطیقی خواص نیکوئی آورده، و در موسیقی مسائلی افزوده که پیشینیان از آنها غفلت داشته اند.

اما کتاب النجاة درحقیقت مختصری ازهمان کتاب الشّفاء است، وبهرحال قسمتی ازاین کتابها بشهادت موافق و مخالف ابتکار وافکار خود وی است، مانند تفسیر آیهٔ نور ـ وتطبیق آن برمراتب نفس مردمی (عقل هیولانی ـ عقل بالملکه ـ عقل مستفاد ـ عقل فعّال) و مانند سه نمط آخر اشارات که امام‌فخر رازی شارح کتاب (باوجود اینکه شرح اوراجرح نامیده‌اند) دراینجا اعتراف میکند که شیخ تصوّف را چنان برهانی کرده است که لم یسبقه سابق و لایلحقه لاحق.

اما مباحث فلسفی دیگر باز برخی ازافکار خود اوست ـ مانند برهان وسط وطرف درباب ابطال تسلسل علل که بنام او وبنقل از وی در کتب فلسفه ایراد می شود و بعضی هم وی تکمیل کرده است، مانند برهان سلّمی درباب تناهی ابعاد ـ که آنچه از یونانیان بما رسیده اینست که دوساق مثلّث رافرض میکنند ـ که ازیك نقطه بیرون آید ـ والی‌غیرالنّهایه کشیده شود، وگویند: لازم می‌آید که بعدمیان دوساق مثلّث نامتناهی باشد درحالتی که میان دوساق مثلث محصور است.

وچون براین دلیل ایراد واشکال فراوان واردبوده ـ شیخ آنراتکمیل کرده ـ وبر شکل سلمی که هرپلّه: زبرین بلند تر از پلّهٔ زیرین است ـ

ایراد کرده - ودر کتب فلسفه بنام برهان سلّمی معروف شده است[1] .

ونیز مانندِ قضیّهٔ ذهنیّه - واینکه اتّصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالامکان نیست چنانکه فارابی گمان کرده - بلکه موضوع قضیّه می باید بوصف موضوع بفعل متّصف باشد نه بامکان . و بنابراین قضایای ممکنهٔ عامّه - و ممکنهٔ خاصّه هیچیك عکس مستوی ندارند - و محقّقین بیشتر گفتهٔ شیخ را پذیرفته اند[2] .

صدرالدین شیرازی درامور عامهٔ اسفار در مرحلهٔ دهم درعقل و معقول نخست گفتار شیخ دررد سخن فرفوریوس صوری ورأی اتّحاد عاقل ومعقول را از کتاب الشفا و کتاب الاشارات ایراد وردّ کرده است . وسپس در آخر فصل هشتم اشاره کرده است باینکه شیخ در کتاب المبدا والمعاد در مقالهٔ اولی درفصل ششم که عنوانش اینست « فصل فی ان واجب الوجود معقول الذات وعقل الذات » اتّحاد عاقل ومعقول را پذیرفته و برآن دلیل آورده

---

۱ - شیخ این برهانرا بدینگونه از ایرادات بر کنار کرده - که در تمام امتداد این دو ساق مثلث در هر فاصلهٔ معینی (مثلا در فاصلهٔ هر نیم متر) خطی مانند وتر (یا پلهٔ نردبان) دو ضلع مثلث را بهم وصل کند و فرض می کنیم که خط نخستین نیم متر باشد و خط دوم مثلا یك متر و سوم یك متر و نیم - و چهارم دو متر - و همچنین هر خطی که بالا تر است نیم متر از خط زیرین خود افزودن باشد الی غیرالنهایه . بنا براین چون این خطوط بفعل موجود است ، و هر یك بر خط زیرین خود نیم متر فزونی دارد ، پس برنیم متراصل بشمارهٔ هریك ازاین خطوط نا متناهی نیم مترافزوده شده ، و چون این خطوط بشمارهٔ نامتناهی بفعل موجود است - لازم می آید که بشمارهٔ این عدد نامتناهی مقدار نیم متر بر اصل افزوده شده - و نا متناهی باشد - در صورتی که میان دو ضلع مثلث محصور است . و این خلاف فرض است .

۲ - حتی ملا سعد تفتازانی درمتن تهذیب المنطق و محشی آن ملا عبدالله تونی (نگاه کنید بحاشیهٔ ملا عبدالله چاپ عبدالرحیم ص ۱۰۸) .

است . و صدر المتألهین که اتحاد عاقل و معقول را حق میدانسته تردید کرده‌است دراینکه آیاشیخ اینمطلب را دریافته ومعتقد بوده‌است چنانکه از کتاب المبدأ والمعاد او مستفاد میشود ، یا آنرا منکر بوده و مردود میدانسته است چنانکه سایر مصنفات وی بر اینمطلب گواهی میدهد .

نگارنده گوید : که شیخ در آغاز کتاب المبدأ والمعاد گفته است که میخواهد دراین کتاب حقیقت مذهب مشائیان را دربارهٔ مبدأ ومعاد آشکار کند ، و کلمهٔ حقیقت صریح است دراینکه وی پای‌بند ظواهر فلسفهٔ مشاء نبوده است . بعبارت دیگر درست است که شیخ طریقهٔ تصوف (یعنی کشف حقیقت ازراه ریاضات وسیر وسلوك بارعایت شریعت) وطریقهٔ اشراق (یعنی رسیدن بحقیقت ازطریق عقل توأم باریاضت نفس بدون ملاحظهٔ شریعت) هردو را پسندیده میداند، ودرآخر اشارات و در نامه های خود با بوسعید ابوالخیر برصحت طریقهٔ تصوف ومقامات عارفان استدلال کرده ولی روش فلسفی وی روش مشائی یعنی استدلالی و عقلی محض است . و از فلاسفهٔ پیشین ارسطو و از مفسرین سخنان وی اسکندر افرودیسی را بردیگران ترجیح می دهد .

و اینمطلب دلیل نیست براینکه شیخ پیرو ارسطو بوده است ، بلکه چنانکه گذشت وی از شاگرد خود ابوعبید نپذیرفت که فلسفهٔ ارسطو را شرح کند ، واز یکایك مصنفات ابن سینا استقلال فکری و طریقهٔ فلسفی وی پدیدار است ، ووی همواره ارسطو را در تعلیم شریك و همکار خویش شمرده است .

مع الوصف ابن طفیل در رسالهٔ حیّ بن یقظان باینمطلب برخورده

است که شیخ برخی نظریات را از ارسطو نقل کرده که آن نظریات در مصنّفات و آثار ارسطو دیده نشده است، و از ینجا پیدا میشود که وی بیان حقیقت را بر همه چیز ترجیح میداده - ولهذا برخی افکار و نظریات خویش را بارسطو نسبت داده تاهم از تعرض وحملات حسودان متظاهر ومتعصّبان جاهل بر کنار بماند. وهم مردم بسبب شهرت ارسطو آن سخنان را بهتر بپذیرند.

و نیز بیهقی در تتمّة صوان الحکمه ذیل شرح حال شیخ گوید: که در آغاز جوانی گاهی رسائل اخوان الصفا را مطالعه میکرده نگارنده گمان داشت که افکار اخوان الصفا در آثار ومصنّفات شیخ منعکس است، ازینرو رساله عشق وی را با رسالهٔ عشق اخوان الصفا بدقّت مقایسه کردم و بالنتیجه پیدا شد که مناسبتی میان ایندو رساله موجود نیست، و این مطلب را درمقدّمه رسالهٔ عشق ابن سینا شرح داده ام.

ونیز شیخ در کتاب‌الشفاء در مبحث آلهیات درمقالهٔ هشتم گوید: که این فصل را از مقالة الالف الصغری (که نخستین مقاله از مابعد الطبیعة ارسطو است) باتغییری نقل کرده ام.

نگارنده‌این فصل‌را باآن‌مقاله از ترجمهٔ اسحق بن حنین باتفسیر یحیی‌بن عدی و با همین فصل از تفسیر مابعد الطبیعه ابن رشد مقابله و مقایسه کردم از مطالعه و مقایسه این سه کتاب با هم و ملاحظهٔ ایرادات ابن سینا بر کلام ارسطو و پاسخهای وی از آن ایرادات معلوم میشود که تاچه‌درجه ابن سینا در مطالبی که از ارسطو گرفته تصرّف کرده است[1].

---

۱ - از نیمهٔ صفحه ده تااینجا را از حفظ برمقدمهٔ سابق افزودم.

و نیز مانند تحقیقات وی درباب حرکت در مقولهٔ وضع و قیاسهای شرطی وغیر ذلك

۲ ـ تتمة صوان الحکمة چاپ محمد شفیع هندی که ترجمهٔ فارسی آنرا هم بچاپ رسانیده ، و از اصل عربی یك نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آستان قدس و یك نسخهٔ عکسی در کتابخانهٔ وزارت معارف موجود است .

۳ ـ نزهة الارواح شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری که بقول دانشمند معظم آقای قزوینی مابین سنهٔ ۵۸۶ـ۶۱۱ ، تألیف شده ، واز اصل عربی و ترجمهٔ فارسی آن نسخ متعدد در ایران و اروپا موجود است ، و از هر یك دو نسخه تا کنون در تهران بنظر نگارنده رسیده که بالجمله یکی از دو نسخهٔ فارسی کتاب در بیست و هفتم جمادی الآخره سال ۱۰۴۳ کتابت شده بود ، شهر زوری کتاب تتمة صوان الحکمه را بدست داشته و بسیاری از تراجم حکمای ایرانی را عیناً از آنجا گرفته در یکی دو موضع از ابوالحسن بیهقی نام برده ، ولی غالباً مطالب را بخود نسبت داده است .

۴ ـ عیون الانباء فی طبقات الاطباء تصنیف ابن ابی أصیبعه ج ۱ ص ۲۴۸ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۷ استطراداً (که از فهرست اعلام کتاب فوت شده) وج ۲ ص ۱ تا ۲۰ مستقلا ، ابن ابی اصیبعه رسالهٔ ابوعبید را تماماً نقل کرده و اطلاعات مفید بدان الحاق نموده است ، ولی روایت او در تاریخ وفات شیخ غلط است ودر فهرست تصانیف شیخ نیز آنچه از ابوعبید قبلا نقل کرده دوباره مکرر کرده است وظاهراً بهمین جهت ناشر منطق المشرقیین (یعنی قسمت منطق از حکمت مشرقیهٔ ابن سینا) نیز در مقدمهٔ کتاب (چاپ مصر ۱۳۲۸) گول خورده حتی حکمت مشرقیة را یکبار بنام « بعض الحکمة المشرقیة مجلده » همچنانکه در روایت ابوعبید آمده ذکر

کرده و بار دیگر بنام « الحکمة المشرقیة لاتوجد تاما » چنانکه ابن‌ابی اصیبعة خود درفهرست مفصلی که بدست داده آورده است ، وناشر کتاب مزبورخود ظاهراً سواد درستی نداشته ولهذا کتاب دانش مایه‌العلائی که در طبع کلمهٔ دانش مایه درعیون‌الانباء کمی از العلائی جدا افتاده بوده آنرا دو کتاب شمرده است .

۵ ـ اخبار الحکماء جمال‌الدین قفطی باب‌الکنی نزد کنیهٔ «ابوعلی» و غیره ، این کتاب در عصر صفویه بفارسی ترجمه شده ، واز ترجمهٔ آن یك نسخه در کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول موجود است .

۶ ـ مختصر الدول ابن‌العبری چاپ بیروت ص ۳۲۵ تا ۳۳۰ وغیرها .

۷ ـ کامل ابن‌الاثیر سنهٔ ۴۲۸ که وفات شیخ را نوشته ، و او شیخ و علاءالدوله هردو را درجای دیگر بالحاد وزندقه متهم کرده ، ومدفن او را هم برخلاف مشهور در اصفهان دانسته و اطلاع درستی ازاحوال شیخ بدست نداشته است .

۸ ـ تاریخ ابوالفداء چاپ اسلامبول ۱۲۸۰ حوادث سال ۴۲۸ .

۹ ـ تاریخ مرآة الجنان یافعی چاپ هند حوادث سال ۴۲۸ ، که او نیزهمان مطالب ابن خلکان را آورده وملاقات شیخ را با قابوس چنانکه درچهار مقاله است درست دانسته ، وچون مطالب کتاب‌الشفاء را بمطالعه در نیافته عصبانی شده و گفته است « لم اره الاجدیراً بقلب الفاء قافاً » .

۱۰ ـ شذرات‌الذهب چاپ مصر سال ۴۲۸ .

۱۱ ـ ابن خلکان باب «حسین» که اونیز شرح حال شیخ را عیناً از ابوالحسن بیهقی گرفته وبرخی اشعار شیخ و مطالبی از ابن‌الاثیر برآن

افزوده است .

۱۲ ـ معجم‌البلدان ذیل « بخارا » ج ۱ ص ۵۲۲ و او وفات شیخ را در شنبه ششم شعبان دانسته ، و صحیح جمعهٔ آخر رمضان است .

۱۳ ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۸۰۲ـ۸۰۳ که در آنجا اشتباهاً نام شیخ عبدالله بن حسین نوشته شده است ، صاحب تاریخ گزیده شعر معروف : حجة الحق ابوعلی سینا الخ و مباحثهٔ شیخ با یکنفر کناس را ایراد کرده است .

۱۴ ـ اواخر تاریخ ملل و نحل ابوالفتح شهرستانی (متوفی ۵۴۸) که آراء فلسفی ابن‌سینا را بطور خلاصه بخوبی ایراد کرده است ، این کتاب بفارسی هم ترجمه شده و نسخهٔ آن نزد نگارنده موجود است .

۱۵ ـ بحرالجواهر که در لغات طبی است چاپ سنگی ایران باب ـ الالف ذیل عنوان « ابن‌سینا » و این هم مطلب تازه ندارد و وفات شیخ را درجمعهٔ اول رمضان دانسته ، وگذشت‌که صحیح جمعه‌آخر رمضان است .

۱۶ ـ خزانةالادب بغدادی ج ٤ ص ٤٦٦ .

۱۷ ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۲٤ که گوید شیخ بابن الرومی معروف بادیب ترك معتقد بوده وبربعض‌اشعار مشکلهٔ او شرح نوشته است .

و درص۴۹ گوید شیخ را حجة الحق گفته اند ، ونیز پدر او ابوعبدالله دانشمند وحکیم بوده است . . . درخوارزم هفت سال درس گفتی وازآنجا بجرجان وری وبعد ازآن بعراق عجم افتاد وبعد باوزیر عمادالدوله دیلمی شد ودر خطهٔ اصفهان بمرض اسهال درگذشت و این قطعه در حق ابوعلی سینا فاضلی نظم کرده است :

حجة الحق ابوعلی سینا　　در شجع آمد ازعدم بوجود
درشصا کرد کسب جمله علوم　　در تکز کرد این جهان بدرود

ودر ص ۶۱ـ۶۲ وص ۴۹۳ دو بیت از جامی آورده که شیخ وشفا و قانون اورا نکوهیده است .

۱۸ ـ مجمع الفصحاء جلد اول چاپ تهران ص ۶۸ ـ که ملاقات شیخ با قابوس را ذکر کرده و در نسب شیخ نام جد او حسن بن سینا را درهر دو تألیف خود (این کتاب و ریاض العارفین) انداخته است ، گوید درری فخرالدوله برعزتش افزود . واینجا سنهٔ ۴۴۸ در وفات شیخ غلط است وپنج رباعی که نسبت بشیخ معروف و درالسنه مشهور است نقل کرده است .

۱۹ ـ ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ چاپ دوّم روضه دوّم ص ۲۷۲-۲۷۳ دراینجا بر مطلب مجمع الفصحاء ملاقات شیخ باابوسعید ابوالخیر وسخن هریك دربارهٔ دیگری را افزوده ووفات شیخ را ۴۲۷ نوشته وتصریح کرده که شیخ درهمدان وفات یافته است وهمان پنج رباعی سابق را باضافه :

تاباده عشق در قدح ریخته اند　　وندر پی عشق عاشق انگیخته اند
با جان و روان بوعلی مهرعلی　　چون شیروشکر بهم برآمیخته اند

ایراد کرده است .

۲۰ ـ کشف الظنون که قریب هفتاد کتاب از تصنیف شیخ را نام برده است .

۲۱ ـ مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری مجلس هفتم ، که دراینجا نیز ملاقات شیخ با قابوس و برخی امور دیگر مذکور است ، معذلك مطالب مفید دارد ، وعلی الخصوص بر تشیع شیخ ادلهٔ قوی از بطون مصنفات او آورده است .

۲۲ ـ روضات الجنات باب «حسین» ص ۲۴۱ ـ ۲۴۳، و او ولادت شیخ را بسال ۳۷۳ نوشته و این اشتباه، و صحیح ۳۷۰ است.

۲۳ـ محبوب‌القلوب اشکوری که در نیمهٔ مائهٔ یازدهم هجری تصنیف شده نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکده معقول ورق آ ۲۱۷ استطراداً و ورق ۱۷۳ مستقلا، واومطلبی علاوه برشهرزوری ندارد وفقط دوبیت منسوب بشیخ که دلالت برشرب خرمیکند ازوی نقل کرده، سپس هورا براین عمل سرزنش کرده است.

۲۴ ـ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۴۸.

۲۵ ـ معجم المطبوعات چاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۷ ـ ۱۳۳ که بیست و چهار کتاب و رسالهٔ تمام، و قسمتی از کتاب‌الشفاء و عیون‌الحکمة و دو قصیده شیخ که بطبع رسیده بوده است همه را باتاریخ وشمارهٔ چاپ وعدد صفحات ذکر کرده، وشرح حال شیخ را درکتاب تاج‌التراجم ابن‌قطلوبغا نشان داده که نگارنده این مأخذ او را ندیده است.

۲۶ ـ تاریخ فلاسفة الاسلام فی المشرق و المغرب تألیف محمد لطفی جمعه چاپ مصر ۱۳۴۵ ص ۵۳ ـ ۶۶ واینجا هم گاهی علی بجای ابوعلی آمده، و برخی آراء شیخ را مصنف با آراء دیگران مقایسه کرده، و اشتباهات علمی دارد ولی ازلحاظ تاریخی که مطالب آنرا غالباً ازابوعبید گرفته بد نیست.

۲۷ـ شاهد صادق نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکدهٔ معقول وغیرها فصل تاریخ حوادث سال ۴۲۸، و باز در باب چهارم فصل ۶۹ در مستی، و در باب سوم فصل ۷۱ در هیأت و نجوم.

۲۸ ـ جنگ نمرهٔ ۲۹۱۴ در کتابخانه دانشکده باب ۱۱ ورق ۱۱ .

۲۹ـ محاضرات الفلسفة العربيه للأستاذ کونت دی جلارز السنة الدراسية ۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۰ چاپ مطبعة الهلال که اینهم گرچه بی غلط نیست ولی معذلك از شرح حالی که سایر اساتید مصر نوشته‌اند مفصلتر و بهتر است .

۳۰ ـ الاعلام چاپ مصر ۲۵۱ ـ ۲۵۲ .

۳۱ ـ صناجة الطرب چاپ بیروت ۳۹۵ـ۳۹۶ و در اینجا عبدالله الناتلی غلط و صحیح ابوعبدالله است ، وزبدة الصحائف چاپ بیروت ص ۱۹۹ ، و در اینجا نوشته است کتاب المقتضیات را ابن سینا از هشت کتاب طبیعی ارسطو فراهم کرده بوده ، ومأخذ اورا ندانستم ولی این سخن با نام کتاب که «مقتضیات الکتب السبعه» میباشد منافات دارد ، و در کشف الظنون هم نام کتاب بغلط « مقتضیات الکبری السبعه » چاپ شده است ، و باز در همین کتاب ص ۲۱۹ .

۳۲ ـ دائرة المعارف بستانی چاپ مصر ج ۱ ذیل عنوان «ابن سینا» .

۳۳ ـ دائرة المعارف فرید بك وجدی ج ٥ باب السین .

۳٤ ـ دائرة المعارف اسلام بانگلیسی ج ۲ ص ٤۱۹ ، و ترجمهٔ عربی همین کتاب که از چاپ خارج شده است .

۳۵ ـ تاریخ الفلسفه حنا اسعد فهمی چاپ مصر ص ۱۵۷ ـ ۱۶۰ ،

۳۶ ـ یك رساله جداگانه دربارهٔ تشیّع شیخ تألیف علی بن فضل‌الله الجیلانی الفومنی الزاهدی که بسال ۱۰۶۲ تألیف شده و از آن در تهران نسخ متعدّد بنظر نگارنده رسیده ، و تقریباً شرحی است بر مقاله دهم (یعنی آخرین مقاله) از الهیات کتاب الشفاء .

و نیز رجوع کنید بروضة الصفا ، و حبیب السیر ، و علی الخصوص حواشی چهار مقاله چاپ لیدن در مواضع عدیده که مطالب تاریخی مفید دارد ، و آداب اللغة جرجی زیدان و فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر و سایر کتابخانه ها وغیرها .

اما از تاریخ تألیف رسالهٔ ما نحن فیه همین قدر معلوم میشود که این رساله هم مانند سایر رسائل فارسی ابن‌سینا بخواهش علاءالدولهٔ کاکویه تصنیف شده ، وچون شیخ بعد از فوت شمس‌الدوله (حدود ٤١٢ ظاهراً) باصفهان رفته وبعلاءالدوله پیوسته است مسلم است‌که تصنیف این رساله نیز از مسافرت او باصفهان (یعنی از سال ٤١٢) مؤخربوده است .

مأخذ تصحیح این چاپ رساله چهار نسخه است بدین قرار :

١ ــ نسخه « آ » وآن یازده ورق است درمجموعهٔ شانزده رساله جزو کتب اهدائی نگارنده بدانشگاه طهران کـه از ورق « آ » ٦٥ مجموعه شروع و در ورق « ب » ٧٥ ختم میشود ، و این مجموعه بسال ١٠٦١ در صفحات هجده سطری کتابت شده ، و گرچه کاتب نسخه بی سواد بوده و آن را زیاد تحریف کرده ، ولی ظاهراً از روی نسخهٔ معتبری کتابت‌شده ، واز سه نسخهٔ دیگر معتبر تر است .

٢ ــ نسخهٔ « ب » که چون دسترسی بدان نداشتیم و مطمئن بودیم که بدقت درچاپ سابق ازآن استفاده شده ــ دراین چاپ بادقت کامل از روی چاپ سابق استفاده شد .

٣ ــ نسخهٔ « ج » متعلق بکتابخانهٔ ملّی ملك که بقطع ربعی کوچك دریك مجلّد جداگانه است .

٤ ــ نسخهٔ « د » جزو کتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی کـه در یك مجموعه رسائل است بقطع وزیری وسط .

پس ازمقابله وضبط اختلافات چهار نسخهٔ سابق الذکر نسخهٔ پنجمی تهیه شده ودرمتن بچاپ رسیده است . جمله یا کلمهٔ که تنها درنسخهٔ « آ » بوده میان دوهلال ( ) قرار داده شده وآنچه‌مخصوص‌نسخهٔ «ب» بوده میان دوقلاب [ ] جا گرفته وآنچه مخصوص نسخهٔ «ج» است میان گیومه « » ومختصات نسخهٔ « د » میان دوستاره ☆ ☆ گذارده شده است . مگراینکه بخلاف این در ذیل اشاره شده باشد .

ارقام متن باختلاف قراءآت مربوط میشود و از قرائن پیدا است کـه مورداختلاف چیست . واگرقرینه نباشد جلومورد اختلاف قراءآت ستاره گذارده شده یا کلمهٔ ماقبل آن در ذیل تکرار شده است . انتهی ما اردناه والحمدلله علی الاتمام . بتاریخ فروردین‌ماه ۱۳۳۰ هجری شمسی وانا‌العبد محمدالحسینی المشکوة .

بخش: فهرست

از صفحه 1 تا صفحه 18 (معادل 18 صفحه)

فهرست لغات رگشناسی

صفحه	سطر	لغت	معنی
۲		سپاس	حمد و شکر
»		ستایش	شکر نعمت ـ ومدح ونیکوئی گفتن وستودن
»		درود	صلوات ـ که ازخدای تعالی رحمت وازملائکه استغفار ـ و از انسان ستایش و دعا است . (برهان)
»		گزیده	پسندیده ـ و انتخاب شده ـ و مخصوص .
»		یار	دوست ومحب واعانت کننده(= یاری کننده).
۳	۹ـ۱۰ـ۱۱	گوهر	جوهر .
٤	٥	گوهر روینده	نبات .
٤	٥	گوهر شناسندهٔ بحس	حیوان .
٤	۳ ٥	آمیزش	اختلاط و امتزاج ـ ترکیب . بهم آمیختن دو یا چند چیز با هم .
٤	٦	وزنی دیگر	مقداری دیگر .
»	»	آمیزش دیگر گونه	قسمی دیگر از مزاج .
»	۹	گداخته	مایع و روان (مقابل جامد) .
»	۱۲	معتدلتر آمیزشی .	معتدلتر مزاجی .
٤	۱۳	گرد آمدن	فراهم آمدن ، جمع شدن ، ترکیب ، تألیف .
٥	۱	تن	بدن ، جسد .
٥	۲	جان	روح (= روح بخاری) .
»	»	روان	نفس (= نفس ناطقهٔ مردم) .
»	٦	تنک	نرم و باریک .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صفحه	سطر	لغت	معنی
٥	٦	تنگ	مقابل فراخ ، صفحه یا تختهٔ که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند ، و نایاب و عدیم‌المثال (برهان) .
«	«	باریك	در مقابل گنده باشد . (برهان)
«	«	سرشت	خلقت ، وطینت ، و مایهٔ طبع و طبیعت ، و خوی و آغشته (برهان) . پس معنی لطافت روح آنست که روح رقیق القوام است چنانکه در منظومه گوید : کما کثیف الغلط اعضاء بداء لطیفه روحابخاریاً

غدا . و در مباحث مشرقیه گوید ، هو جسم لطیف بخاری تتکوّن من‌الطف اجزاء الأغذیة بحیث تکون نسبته الی الاجزاء اللطیفة من الغذاء کنسبة العضو الی الاجزاء الکثیفة . همچنانکه مصنف هم سه چهارسطر بعد باینمطلب اشاره می کند .

و مقصود از روشن سرشتی آنست که روح بخاری بطبع روشن و شفاف است . علی‌الخصوص بخشی از آن که دربطون دماغ جا دارد ، و حامل قوای نفسانیه ، وحتی برأی مصنّف حامل قوای پنجگانهٔ باطنه است .

صفحه	سطر	لغت	معنی
«	٩	لطیفی سخن ـ و لطیفی معنی	یعنی لطیفی روح مجرّد ازسنخ لطافت بمعنی رقت قوام نیست که لطافت جسمانی باشد ، بلکه‌لطافت‌دراینجاازقبیل‌لطافت‌در آیهٔ کریمه است که فرمود لاتدرکه الابصاروهویدرك الابصار و هواللطیف الخبیر . چه در اینجا لطافت بمعنی مجرّد بودن از مادّه است . و این لطافت باحواس‌ظاهری دریافته نمیشود .
٦	٣	کفك	بمعنی کف باشد مطلقاً اعم از کف صابون وکف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن (برهان) .

صفحه	سطر	لغت	معنی
٦	١٠	شُشْ	رِیَه (نصاب الصبیان).
٨	١١ و ١٢		چیزیست سفید و بسرخی مایل مانند گوشت و بجگر متصل است ، و بادزَنْ و مِرْوَحَه دل باشد . (برهان).
٧	٣	بمیانجی شریانها	بتوسط شریانها .
«	٦	دیگر گونه	بصفت دیگر ـ بحالی دیگر .
٨	٦ ـ ٧	پزشکانْ	حکیمان وطبیبان و جراحانرا گویند وبابای فارسی هم آمده است . (نقل بمعنی ازبرهان) .
«	٨	زایش	تولید .
«	«	خایَهْ	خصیهٔ انسان وحیوانات دیگرباشد (برهان)
٩	٢	قوّت جنبش	قوّت حرکت ، قوهٔ محرّکه .
٩	٤	علم رگ	علم نبض .
٩	٥	علم آب	علم تفسره ، علم بول .
١٠	١	پالوُدَنْ	صاف کردن ، و صافی وروشن شدن وپاك ساختن وصاف گردیدن ازکدورتها(برهان). پالودَن دیداری و پالودن نا دیداری در اینجا مقصود تحلل مرئیْ و تحلّل نامرئیْ ونا محسوس است .
«	١	می پالاید	بتحلیل میرود .
«	٤	سختی پوست	صلابت جلد .
«	٥	گرد آید	فراهم آید ، جمع شود .
«	«	زیانش نکند	ضررش نرساند .
١٠	٩	بلغم چند	بلغم چه مقدار .
١١	٢	نه همه بکار شود	نه همه مصرف شود .
«	٦	شمار	عدد .
«	«	راست نیاید	مساوی و یکسان و مطابق نباشد .
«	٧ ـ ٨	پالایش	تحلّل ، بتحلیل رفتن .

صفحه	سطر	لغت	معنی
۱۲	۷	جوشان	از جوشیدن - و از شورش و بهم بر آمدن باشد ،
»	»	افروزان	ظاهراً بمعنی فروزان ، و تابان است .
۱۳	٤	دَمْ	آلتی که زرگران بدان آتش افروزند (برهان) .
۱۳	٤	گسترانیدن	گستردن ، پهن کردن و فرو چیدن وفراز کردن .
«	٥	فراز هم آوردن	جمع و فراهم کردن .
»	٦	گستریدن	انبساط
»	۸	بهم اندرآمدن	انقباض .
۱٤	۳	دَمْ زدن	نفس کشیدن و نفس زدن .
۱٥	٦	اندام	عضو آدمی (برهان) .
»	۹	می‌جنبد	حرکت می کند ،
۱٦	۳	پجشکان	حکیمان و طبیبان و گیاه فروشان (نقل بمعنی از برهان)
»	۳	پیشین	متقدّم ، و سلف .
»	٥	برخیزد و بجنبد	بلند شود و حرکت کند ، یعنی بر شود و بالا آید .
«	٦ -	تهی شود و بیارامد	خالی‌شود - وآرام شود ، یعنی‌خالی شود و فرو رود .
»	۱۰	بخودکشد	جذب کند .
۱۷	۲-۳ -	تپش	بر وزن و معنی طپش است که اضطراب و حرکت از گرمی وحرارت باشد (برهان) .
»	٤	تیز	نقیض کند ، وسریع (برهان)
۱۸	۱	اُستواری	استحکام و مضبوط بودن .
»		تنگ‌تر	ظاهراً لطیفتر .

صفحه	سطر	لغت	معنی
۱۸	٥	دریابنده	ادراک کننده ظاهراً .
۱۹	۲	باریك نه اندیشیده‌اند	دقیق فکر نکرده‌اند .
»	۳	روا دارند	جائز شمارند .
»	٤	بشاید	ممکن است (ظاهراً) .
»	۹	شاید	» » »
»	۸	نشاید	ممکن نیست (ظ) .
۲۰	٥	اندازهٔ حرکت	مقدار حرکت .
»	٥-٦	تیزی و بدرنگی	سرعت و بطؤ .
»	٦	زخم	ضعف (ظ) .
۲۲	۸	درازا	طول .
»	۱۰	پهن	عریض .
»	۱۱	نبض تُنُكْ	نبض ضیق .
۲۳	۲	بلند	» مشرف ، و شاهق .
»	۳	افتاده	» منخفض .
»	٥	بالاتناك	بالاکم (ظ) .
»	»	نبض ستبر	نبض غلیظ .
»	٦	» باریك	» دقیق .
۲٤	۱	» خرد	» صغیر .
»	٤	» تیز	» سریع .
»	٥	» درنگی	» بطیء .
»	٦	بُرَدْ	قطع کند (بپیماید) طی کند بپایان رساند . ظ .
»	۸	درنگ	تأنی ، و ثبات و آرامش ، و تأخیر .
۲٥	٥	زخم انبساط	قرعهٔ و ضربهٔ انبساط . (ظ)
»	٦	سست زخم	سست قرعه ، سست ضربه . (ظ)
۲٦	٤	نبض دَمادَمْ	نبض متواتر .
»	٥	» گسسته	» متفاوت .
۲۷	۱	» گرم	» حارّ .

صفحه	سطر	لغت	معنی
۲۷	۱	نبض سرد	نبض بارد .
»	٤	» نرم	» لین .
»	۱۲	» سخت	» صلب .
»	۹	» پُر	» ممتلی .
۲۸	۱	» تهی	» خالی .
»	٥	» هموار	» مستوی .
۲۹	٤	یکسان	یك طرز و یك روش .
»	٥	وراسان	نه بر یك طرز ویك روش، بلکه بطرز ها و روشهای مختلف (ظ) .
۳۰	۱	درمسنگ	بوزن و گرانی یك درم.
۳۱	»	دیگربار بسر شوند	بار دیگر از سر گیرند ، و معاودت کنند . (ظ) .
۳۱	٤	پیشین	سابق .
»	٥	سپسین	لاحق .
۳۲	۲	اندر یابد	ادراك کند .
»	٤	سه یك	ثلث .
»	۷	رُوذ	سازیست که نوازند ، و بمعنی رودهٔ گوسفند وزهِ کمان حلاجی، وتاری که برروی سازها کشند (برهان)
»	۹	چهار یك	ربع .
۳۳	٦	پیشه	حرفه ـ شغل و صنعت (ظ) پیشه وران صنعتگران .
»	٦	دراز	نقیض کوتاه (برهان) طولانی (ظ .)
»	۱۰	کوس سرای	نوازنده . (ظ) . کوس نقاره را گویند . و بمعنی فروکوفتن هم‌آمده است ، و سرای بمعنی خوانندگی و سرائیدن است ، لیکن

و

صفحه	سطر	لغت	معنی
			درد ومعنی اخیر بدون ترکیب گفته نمیشود ، چون مدحت سرای ، و سخن سرای . (نقل بمعنی از برهان) .
٣٤	٤	حدی بنهد	فرقی بگذارد .
٣٥	٨	گسسته‌وزن وگذشته‌وزن	متغیّرالوزن . و متجاوزالوزن . (ظ)
٣٦	٢	بُرنا	جوان و نوچهٔ اوّل عمر (برهان)
«	٤	جدا وزن	مباین‌الوزن .
٣٧	٢	زَخْم	قرعه (ظ) .
٣٨	٨	بسر بازشود	ازسر گیرد = معاودت کند .
٣٩	١	بازگونه	هر دو بر وزن و معنی واژگونه است که
«	»	و یا شگونه	بعربی عکس ـ و قلب گویند . (برهان) .
«	١	بازگردیده	عائد
«	٢	مِهْتَرین	بزرگترین .
«	٣	مهترك مهترك	بزرگترك بزرگترك چنانکه بتدریج بزرگ شود (ظ) .
«	٧	بشتاب	بسرعت .
٤٠	٢	بِگزَاف	بیحساب (برهان) بی نظم (ظ) .
«	٤	نهاد	وضع (نسبت اجزاء بهمدیگر و نسبت کل بخارج) (ظ) .
٤٠	٥	برسو وفروسود	جهت علو و جهت سِفل . (ظ) .
«	٨	پیشی و سپسی	تقدّم و تأخّر .
٤١	١	پیش .	مقدّم .
«	٢	سپس	مؤخّر .
«	٥	گسلیده	منقطع .
«	٧	پیوسته	متّصل .
٤٢	١	گرانتر	سنگینتر ، بطیء تر ، کندتر .
٤٣	٣	گونها	اقسام .
٤٣	٥	نبض ستبر	نبض غلیظ .

صفحه	سطر	لغت	معنی
»	٦	نبض باریك	نبض دقیق .
»	٩	آهوی	غزالی .
٤٤	٢	مورچگی	نملی* .
»	٤	ار*گی	منشاری .
٤٥	١	دم موشی	ذنب الفار .
»	٣	جوالدوزی	ـ مسلی*
»	٥	دوزخی	ذوالقرعتین .
»	٧	اندر میان اوفتاده	الواقع فی الوسط ـ و ذوالفترة .
٤٦	٣	نبض لرزنده	نبض متشنج (نبض لرزان) .
»	»	سپس و پیشی و نهاد	تقدم و تأخر ، و وضع .
٤٨	١٠	بیاساید	استراحت کند ، و رفع خستگی کند .
٤٩	٢	نران	ذکور .
»	٣	بی نیاز	مستغنی .
»	٤	مادگان	اناث .
»	٥	کودکان	صغار ـ اطفال .
»	٦	بُرنایان	جوانان
»	٧	دوموبگان	مردم کامل که از جوانی گذشته و بپیری نرسیده‌اند .
»	٨	پیران	شیوخ .
٥٠	٤	جوان	شاب* .
٥٠	٩	افتد	واقع شود .
٥١	١	نیفتد	» نشود .
٥٢	٦	سربسر	مساوی .

فهرست مطالب رساله رگشناسی

صفحه

صفحه

صفحه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مندرجات رساله رگشناسی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



دستخط ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Angiology
A Treatise on the Pulse

Written by

Shaykh al-Ra'īs Avicenna

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Edited, annotated and introduction

By

Sayyed Mohammad Meshkāt

Hamadan_IRAN 2004

بخش: متن

از صفحه 1 تا صفحه 54 (معادل 54 صفحه)

رگشناسی

تصنیف

دانشمند بزرگ ایرانی

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

بسم الله الرحمن الرحيم

رسالهٔ نبضیهٔ شیخ الرئیس علیه الرحمة[1]

سپاس مر آفریدگار را ـ و ستایش مر و را[2]، و درود بر پیغامبر گزیده (محمد) و اهل بیت ـ و یاران او[3] (صلوات الله علیهم اجمعین اوّل) (ـ کذا) فرمان (خداوند ملك عادل سید منصور مظفّر) عضدالدّین[4] علاء الدولة، و قاهر الامة ـ و تاج الملة، ابوجعفر حسام امیرالمؤمنین، کرّم الله مثواه ـ و برّد مضجعه[5] بمن آمد که اندرباب **دانش رگ**، کتابی (ب) کن جامع که همه اصلها ـ اندروی بود ـ بتفصیل[6]، پس فرمان را

---

١ ـ رسالهٔ نبض ـ آ .

٢ ـ مراورا ـ آ .

٣ ـ وی ـ ب ـ ج .

٤ ـ عضدالدوله ـ ب ـ ج .

٥ ـ جلهٔ « کرّم الله مثواهُ ـ و برّد مضجعه » در نسخهٔ (آ) بلا تردید بقلم ناسخ افزوده شده است ، چه در سه چهار سطر بعد مصنف (ابن سینا) ملك مذکور در متن را بجملهٔ « امیدوارم که بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم » دعا می کندو معلوم است که این دعا برای پادشاه زنده بوده ، واز اینجا واز اینکه فرمان پادشاهی که درگذشته قابل امتثال نیست دانسته میشود ـ که کلمهٔ « عضدالدوله » در نسخهٔ (ج) و (ب) تصحیف (عضد الدین) است چنانکه در نسخه (آ) آمده ، ـ علی الخصوص که بشهادت کتب تاریخ و تراجم در آن عصر باین اسم کسی جز عضدالدوله دیلمی معروف نبوده ـ و او نیز یکی دو سال بعد از ولادت مصنف وفات کرده بوده است بنابراین چگونه ممکن است که عضدالدّولة بکودك دو ساله (که بعدها دانشمند و مصنف خواهد شد) فرمان ساختن تصنیف صادر کند یا مصنفی بگفتهٔ سلطان دورهٔ پیش از خود کتاب بسازد .

٦ ـ بتفسیر ـ ج .

پیش گرفتم، و[1] باندازهٔ طاقت ـ و دانش خویش[2] این کتابرا « [تصنیف کردم] » [و] بزبان پارسی[3] چنانکه فرمان بود ، وبر[4] توفیق ایزد « [جلّ جلاله] » معونت[5] کردم ، و از وی[6] یاری خواستم[7] ، امیدوارم که بدولت چنین (خداوند) توفیق « (و) » یاری یابم .

فصل ☆ اول ☆ [8]

اندر (همه) اصلهای او [9]

(باول) بباید دانست ـ که آفریدگار (ها) « [عزّ ـ و علا] » که حکمت[10] وی داند، ومردانش جویانرا از آن اندکی آگاهی داده‌است ، چهار گوهر اصل (که) اندرین عالم ☆ « اکر » ☆ زیر آسمانست بیافرید[11] :

یکی : آتش .

و یکی هوا .

۱ ـ پیش رفتم ـ آ .

۲ ـ دانش و ـ آ . ـ دانش خویش و ـ ب .

۳ ـ فارسی ـ آ .

٤ ـ چنانچه فرمود و ـ ب . ـ چنانکه فرمود و ـ ج .

٥ ـ مقول ـ آ .

٦ ـ از روی ـ آ .

۷ ـ خواستم و ـ ب .

۸ ـ از آغاز کتاب تا اینجا نسخهٔ « د » چنین است ، « بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله حق حمده والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین این مقالتیست درنبض تصنیف خواجهٔ رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا رحمةالله علیه فصل اول » الخ .

۹ ـ اصلها که ـ آ . ـ اصلهاء او ـ ج ـ د .

۱۰ ـ بآن حکمت که ـ ب ـ ج .

۱۱ ـ آفریده ـ ب .

و یکی آب .

و یکی خاك[1] .

تاازایشان بکما بیشی آمیزش[2] چیزهای دیگر[3] ـ آفرینند ، چون : ابر ـ و باران ، (و) « [چون] » سنگ ـ و گوهر ، ـ که گداختن پذیرد ، و[4] گوهر روینده . ـ و گوهر شناسنده بحس[5] ، و گوهر مردم.

هریکی راوزنی دیگر از این[6] چهار گوهر اصل[7] . ـ و آمیزش دیگر[8] گونه .

و آتش را[9] گرم آفرید ، و ازخشکی بهره داد .

و هوا را تر آفرید ☆ (و گداخته) ☆ و از گرمی بهره داد .

و آب را سرد آفرید ـ و ازتری بهره داد .

و خاك (و) زمین را خشك آفرید ، و از سردی بهره داد .

« [و] » معتدل « [تر] » آمیزشی از این چهار آن مردم بود[10] ؛ و مردم را از گرد آمدن[11] سه چیز آفرید :

---

۱ ـ یکی خاك ویکی آب ـ ب ـ ج .

۲ ـ بی ، « آمیزشی » ـ ب ، ـ بی « کما بیش آمیزشی » ـ آ .

۳ ـ دیگر را ـ د .

٤ ـ بی ، و ـ ج ـ د .

۵ ـ بحسن ـ آ ، ـ ج .

٦ ـ آن ـ آ .

۷ ـ بی ، اصل ـ د .

۸ ـ دگر ـ ب ـ ج .

۹ ـ بی ، را ـ ب .

۱۰ ـ آمیزش ازاین جهان این مردم آفرید ـ ب ـ ج .

۱۱ ـ ازگرداندن ـ ج .

یکی : **تن** ، ـ که وی را بتازی بَدَن خوانند ، ـ وجسد[1] د (و) د دیگـر[2] **جان** ، ـ که او را[3] روح خوانند ،[4] وسیّوم[5] **روان** ، ـ که او را[6] نفس خوانند[4] .

جسد کثیف است ـ و روح لطیف[7] ، ونفس چیزی است بیرون ازین گوهرها[8] ، ـ ولطیفی وی ـ جز[9] لطیفی روح است[10] ، ـ که معنی لطیفی روح تنك[11] است ـ وباریك[12] گوهری ، وروشن سرشتی ، ـ چنانکه هوای روشن .

ولطیفی د [نفس] د دیگر است ـ که اندرین تنکی[13] بکار نیاید ، ومانند[14] است ـ بلطیفی سخن ، ـ ولطیفی معنی .

وآفرید گار[15] تن را ازاندامها ساخت ، و اندامها را[16] از کثافت

---

۱ ـ که اورا جسد خوانند وبدن گویند ، ـ ب ـ ج ـ که اورا بدن وجسد خوانند ـ د .
۲ ـ دیگری را ـ د .
۳ ـ وی را ـ آ .
٤ ـ گویند ـ ب ـ ج .
٥ ـ ودیگر ـ ب ـ و سه دیگر ـ ج .
٦ ـ بی : که او را ـ آ .
۷ ـ لطیف است ـ آ .
۸ ـ ازین سه گوهرها ـ آ . ـ از این گوهر را ـ ب . ـ این گوهرها ـ ج ـ د .
۹ ـ وی نه چون ـ ب ـ ج .
۱۰ ـ بی : است ـ آ .
۱۱ ـ تنکی ـ د ـ ظ .
۱۲ ـ باریات (ـ کذا) ـ آ .
۱۳ ـ تجلی ـ ب ، ـ کی اندر بجشکی ـ ج ـ د .
۱٤ ـ مانند ـ ج .
۱٥ ـ آفریدگارا ـ آ .
۱٦ ـ بی : را ـ آ ـ د .

خلطها[1] . و اما روح را[2] از لطافت و بخار اخلاط[3] آفرید .

و خلطها چهارند[4] ، یکی **خون پاکیزه** – چون[5] اصل ، و دیگر **بلغم** – که نیم خونست ، وخون نارسیده است . وسیم **صفرا** – که کفك خون است[6] . وچهارم **سودا** – که دردی و ثفل[7] خون است .

[و] این چهاررا[8] از آن چهار[9] گوهر پیشین آفرید[10] . بآمیزشها و وزنهای مختلف .

باز ازین چهارهم[11] بآمیزشها – ووزنهای[12] مختلف اندامهای[13] مختلف آفرید ؛ یکی‌را خون بیشتر چون **گوشت** . و یکی را سودا بیشتر چون **استخوان** . و یکی را بلغم بیشتر چون **مغز** . ویکی را صفرا[14] بیشتر چون **شش** .

---

۱ – اخلاط آفرید – ب – د . – خلطها آفرید – ج .
۲ – روح از لطافت – ب – ج .
۳ – بی ؛ اخلاط – آ .
٤ – چهار است – ب – ج .
٥ – خون – آ – ج .
٦ – بی ؛ وخون نارسیده است وسیم صفرا که کفك خون است – آ .
۷ – و چهارم که درد و سفل – آ . – الثفل بالضم والثافل ما استقر تحت الشیء من کدرة – قاموس .
۸ – بی ؛ را – آ – ب .
۹ – چهارا ازان چهار را ازان چهار – ج .
۱۰ – آفریده است – ب – ج .
۱۱ – چهارم – آ .
۱۲ – بی ؛ ی – ج .
۱۳ – سودا – ج .

وجانرا نیز از لطیفی این[1] خلطها آفرید[2]، هرجانی را وزنی و آمیزشی[3] دیگر وزایش[4] وپرورش اصل جان اندردل است، وجایگاهش[5] دل – و شریانهاست[6] و از دل بمیانجی شریانها باندامهای دیگر شود[7]، نخست باندامهای[8] رئیس ☆[شود] ☆ چون مغز، و چون[9] جگر؛ ° [و] ° چون اندامهاء منی؛ و از آنجا بدیگر اندامها شود، و بهر جای طبع روح دیگر ° [کونه] ° شود، تا اندر دل ☆ (بود) ☆ بغایت گرمی[10] بود، وطبع آتش – ولطافت[11] صفرا بروی غلبه[12] دارد، پس آن بهرهٔ که ازوی[13] بمغزشود ـ تامغز بدو[14] زنده باشد، وفعلهای خویش بکند[15] سرد تر – وترترشود، واندرآمیزش وی[16] لطافت آبی-

---

۱ ـ بی : این ـ آ .
۲ ـ آفرید و ـ آ ـ ج .
۳ ـ آمیزش ـ ب .
٤ ـ بی : وزایش ـ آ ، ـ ولایش ـ ب ـ ج .
٥ ـ جانها کاهشتین ـ آ .
٦ ـ بی : است ـ ب ـ د .
۷ ـ می شود ـ ج .
۸ ـ بی : ی دیگر شود نخست باندامهای ـ آ .
۹ ـ بی : چون ـ آ .
۱۰ ـ گرمی گرم ـ ب .
۱۱ ـ آتش دارد وطبیعت ـ ب ، ـ آتش دارد ولطافت ـ ج .
۱۲ ـ غلبت ـ ج .
۱۳ ـ ازو ـ آ .
١٤ ـ بوی ـ د .
۱٥ ـ خود کند ـ ب ، ـ خود بکند ـ ج .
١٦ ـ او ـ آ ـ ب .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و بخار بلغم بیشترافتد. و آن بهره که بجگرشود - تا جگر بوی زنده باشد[1]، و فعلهای خویش بکند، نرم تر- و گرم تر - و بحس[3] تر تر[2] شود و اندر آمیزش او[3] لطافت هوا - و بخار خون بیشترشود.

و بالجمله[4] روحهای اصلی چهارند[5]

یکی[6]: **روح حیوانی** که اندر دل بود، و[7] وی اصل همه روحهاست و[8] دیگر: **روح نفسانی** - بلفظ پزشکان[9] - که اندر مغز بوده و[8] سیّم: **روح طبیعی**[10] - بلفظ پزشکان[11] که[12] اندرجگر بود[13] چهارم: **روح تولید** - یعنی زایش - که اندر خایه[14] بود.

و این چهار[15] روحها میانجیها اند[16] میان نفس بغایت پاکی

---

۱ - شود - ب - ج.

۲ - بکنند نرم وگرم تر - آ ، - کند نرم تر وگرم تر و بحس تر تر - ب ، - بکنند نرم وگرم تر شود و بحس[3] تری تر - ج ، - بکنند نرم گرمی تر وبیش تری تر - د.

۳ - وی - ج - د.

٤ - بجمله - ب - ج.

٥ - چهار است - ب - ج.

٦ - بی ؛ یکی - د.

۷ - شود و - آ ، - بود که - ب - ج.

۸ - بی ؛ و - د.

۹ - پزشکان - آ ، - بجشکان - ب - د ، - نجستکان - ج.

۱۰ - طبیعی که - آ.

۱۱ - نجشکان - ج - د.

۱۲ - بی ؛ که - د.

۱۳ - شود - آ ، - بود و - ج.

١٤ - خانه - آ - ج.

١٥ - بی ؛ چهار - ج - د.

١٦ - است - ب - ج.

و[1] تن بغایت کثیفی[2]

وقوتهای نفس چون قوّة حس[3] ، ـ و قوّة جنبش[4] ، ـ و دیگر قوّتها ، بمیانجی[5] روح بهمه اندامها رسد[6]

و علم رگ ـ که علم نبض[7] خوانند ، علم حال روح است ، و[8] علم آب ـ که علم تفسره خوانند ، علم حال خلطهاست ؛ و بیشتر دلیل بودن نبض[9] برحال دل است ، زیرا که دل[10] جایگاه (زایش) روح است. وبیشتر دلیل بودن آب برحال[11] جگر است ، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست[12]

فصل دوم[13]

اگر تن[14] حیوان چنان بودی که ازوی چیزی جدا نشدی ، ومتحلّل

---

۱ ـ پاك و ـ ب ، ـ پاك وميان ـ ج ـ د .
۲ ـ کثیف ـ ب ـ د .
۳ ـ قوتهای حس ـ ب ، قوّتهای حس بود ـ ج .
٤ ـ جنبش بود ـ ج .
٥ ـ میانجی ـ ج .
٦ ـ برصد ـ ب ـ ج .
۷ ـ علم نبض که رگ ـ آ .
۸ ـ است اورا ـ آ .
۹ ـ نفس ـ آ .
۱۰ ـ بی ، دل ـ د .
۱۱ ـ بیشتر بیشتردلیل بودن آب وخاك ـ آ ، ـ بیشتردلیل بودن تفسره بر ـ ب ـ ج .
۱۲ ـ وجکر جایگاه دانش خلط است ـ ب ، ـ جگرجایگاه زایش خلط است ـ ج .
۱۳ ـ بی ، دوّم ـ ب ـ ج ، ـ دیگر ـ آ .
۱٤ ـ بی ، تن ـ ب ، این ـ ج ـ د .

نگشتی - ونپالودی پالودنی دیداری ونادیداری حیوان‌را [1] غذا نبایستی که غذا بدل [2] آن است که از وی همی پالاید، و هر گاه [3] که اتّفاق افتد که کم پالاید [4]. یا از کمی گرما، یا از کمی حرکت خاصّه [5]، یا سختی پوست چنانکه مار [6] بزمستان غذا نیابد، و هرگه [7] که اندر تن حیوانی بلغم بسیار گرد آید از پس باز خوردن [8] - و زیانش نکند از قوّت طبع، وی [9] بزمستای اندر سوراخ بکمی [10] حرکت بزید بی غذا از بیرون، زیرا که باندرون تن [11] غذا دارد، - که این بلغم پخته شود، - وخون گردد [12].

واگرکسی [13] گوید: که پیدابودکه [14] اندرتن حیوانی بلغم چند [15]

---

۱ - ونپالودی پالودنی دیداری ونا دیداری چون از - آ ، - ونپالودی پالودنی مدار حیوان را - ب ، ونپالودی مالودنی ومداری حیوان را - ج .

۲ - بدن - ج .

۳ - می پالاید وهرگاه - آ - همی پالاید وهرگه - ب - ج ، - بپالاید وهرگاه - د .

٤ - پالایا - ج .

۵ - بی ، خاصه - د .

٦ - همچون حال مار - ب - د .

۷ - غذا کمتر یابد وهرگاه - ب .

۸ - بلغم بسیارگرد از بسیار خوردن - آ ، - بلغم بسیارگرد آید از پس خوردن - ب - ج ، - بلغم فرو آید ازپس خوردن - د .

۹ - که - ب .

۱۰ - از - ب .

۱۱ - تن در - ج .

۱۲ - شود - آ - د .

۱۳ - بی کسی - آ .

١٤ - بی ، که - آ .

۱۵ - بی ، چند - د - چقدر بلغم - آ .

تواند بودن، و هرروز[1] غذای حیوانی بسیار باید[2].

جوابش ـ آنست که این غذا که از بیرون بحیوان رسد[3]، ـ نه همه بکار شود، و غذای[4] حقیقی گردد؛ ـ که همه بیشتر ثفل شود[5]، وفضله گردد، ـ و از آنجا بتن[6] اندکی شود؛ و این غذا که از بلغم آید[7] آن بود که[8] بلغم بجمله غذا گردد[9].

پس این‌شمار با آن[10] شمار راست نیاید، پس تَن حیوانرا الابچنین حال ـ غذا میباید ـ تا بدل پالایش شود، یا کثافتِ تَن[11]. روح ـ که[12] لطیف است وجنبنده[13] «[است]» اولی‌تر «[آنست]» ـ که پالایش وتحلّل وی[14] بیشتر و زودتر بود، و☆(غذا)☆پیوسته‌تر وزودتر یابد[15]،

۱ ـ هرروزی ـ ب.
۲ ـ با ـ آ، ـ بود ـ ب.
۳ ـ از بیرو برسد ـ ب، ـ ازبیرون رسد ـ ج.
٤ ـ غذا، ـ آ ـ ج.
۵ ـ گردد ـ ج.
٦ ـ بی؛ گردد و از آنجا ـ ب، بتن و ازآنجا ـ ج.
۷ ـ یابد ـ آ.
۸ ـ بی؛ که ـ ج.
۹ ـ جمله غذا شود ـ آ.
۱۰ ـ بآن ـ ب ـ ج.
۱۱ ـ بحین حال غذامی‌باید تابدل بآلایش بود یا کثافت تن ـ آ، ـ الا اینچنین حال غذای می‌نباید تابدل پالایش شود یا کثافت آن ـ ب، ـ الا بچنین حال غذا می نباید تابدل پالایش شود یا کثافت واین ـ ج، ـ که الا بچنین حال غذا نیابد تابدل‌پالایش بود یا کثافتِ تَن ـ د.
۱۲ ـ بی؛ که ـ ج.
۱۳ ـ چنین ـ آ.
۱٤ ـ بی؛ وی ـ آ.
۱۵ ـ باید ـ ج.

و ناصبوری وی بیشتر[1] بود .

و هر گاه [2] غذا آمد از بیرون [3] ، فضله و ثفل‌را [4] حاجت بدفع ـ و جدا[5] کردن افتاد ؛ و فضله ، روح لطیفِ گرمِ بخاری[6] دودی بود ، باید که اورا[7] از روح دور کرده آید ، ـ ساعت بساعت ، ـ که روح نازکست ، آن [8] صبوری نتواند کردن [9] بآمیزش بد ، و پلید از فضلهٔ خویش پس باید[10] که زود جداشود .

در روح را سببی[11] دیگراست ـ که اوجوشان ـ و افروزان است[12] اندردل ـ و شریانها ، اگر هوای سرد بدو[13] نرسد ، ـ از اعتدال اندر گذرد[14] و متحلل شود . پس‌هوای سرد اورا معتدل ـ و بسته دارد .

---

۱ ـ بی ، وی ـ د ، ـ ناصبوری کمتر ـ آ .

۲ ـ وهرکجا ـ آ ـ د ، هر گاه که ـ ج .

۳ ـ بیرون و ـ ج .

٤ ـ ثفل و ـ آ ـ د .

۵ ـ و دعا ـ آ .

٦ ـ بی ، لطیف گرم ـ ب ـ ج ، ـ لطیف گرم بخار ـ د .

۷ ـ بی ، را ـ ب ـ ج .

۸ ـ نازکست و ـ ب ـ ج .

۹ ـ بی ، کردن ـ آ .

۱۰ ـ بآمیزش بد وپلید ازفضله خویش باید ـ آ ، ـ وآمیزش بد ومد ازفضلهٔ خویش پس باید ـ ب ، ـ وآمیزش بد و مد ازفضلهٔ خویش پس ماند ـ ج ، ـ بآمیزش بد و پلید وفضلهٔ خویش که تن کند . بآمیزش بد وپلید از فضله خویش پس باید ـ د .

۱۱ ـ سبب ـ ب ـ د .

۱۲ ـ وی چون ستاره افروزان‌است ـ ب ـ ج ، ـ وی چون آتش افروز ونست ـ د .

۱۳ ـ بوی ـ ج .

۱٤ ـ بی ، د ـ ج ، ـ گردد ـ د .

و[1] همچنانکه آب مرغذای[2] تن را اندرتن براند[3] و فضلهارا[4] ازتن بشویاند[5] و بیرون برد، هوا غذاء جانرا از بیرون ـ و اندرون بجان رساند[6]، وفضلها را[7] از جان بیرون کند.

وهمچنانکه آهنگر[8] هوارا «[بگشادن دم]» وگسترانیدنش باندرون دم[9] کشد، و ببسته[10] کردن ـ وفرازهم آوردن بیرون کندش، «[دل]» وشریانها بحرکت گستریدن که انبساط خوانند هوارا اندرون کشد ـ وهواءِ خنکی‌را[11] ازبیرون، ـ وبخارغذای روح ـ ازاندرون[12] بروح رساند؛ وبحرکت[13] بهم اندر آمدن ـ که انقباض[14] خوانند، فضلهٔ بخار[15] دودی را ازروح جدا کند، ـ تا سلامت روح[16] بود، واین دوجنبش‌را

---

۱ ـ بی: و ـ آ، بسته ومعتدل دارد و ـ ج ـ معتدل دارد وبسته دارد و ـ د.
۲ ـ مرغزار ـ آ.
۳ ـ برویاند ـ آ، ـ برواند ـ د.
۴ ـ بی: را ـ آ ـ ب.
۵ ـ بشوید ـ ب ـ ج ـ د.
۶ ـ رصد ـ آ.
۷ ـ بی: را ـ ج.
۸ ـ دهن ـ ب ـ ج.
۹ ـ اندرون دم ـ آ ـ ج، باندرون در ـ ب. ـ همچنانکه آهنگر دم را بگشاید وباز کند هوا براندرون دم اندر کشد وهرگاه که فرازهم آرد هوا بیرون کند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ کتاب دوم ـ گفتار سوم ـ باب دوم).
۱۰ ـ و بسته ـ آ.
۱۱ ـ بی: را ـ آ ـ خشکی را ـ ج.
۱۲ ـ بی: از اندرون ـ آ ـ د ـ از اندورون ـ ج.
۱۳ ـ بحرکت آن ـ ب ـ ج.
۱۴ ـ که از انقباض ـ ج.
۱۵ ـ بخاری ـ ب.
۱۶ ـ روح بسلامت ـ ب ـ ج ـ ظ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

با[1] دو سکون ـ که اندر میان ایشان است . نبض خوانند . چنانکه بدید کرده آید سپس تر[2]

و دم زدن مانندهٔ دامن[3] زدن نبض است ، وشش ـ خزینهٔ هواست ،[4] بهمسایگی دل هوا را اندر[5] شش آورد ـ تا دل می ستاند از وی ، و می دهد فضله ـ بوی ،[6] چون هوا اندر شش گرم شود ،[7] و فضلهٔ بخار[8] دودی بسیار گرد آید[9] اندروی (پلید) شود ، وبیش بکار نیاید ، آن هوا را بیرون کند ، وهوای دیگر بستاند تا آخرعمر[10] و هردم زدنی را چند[11] نبض بود ، چندان ـ که آن هوا از کار بشود ـ ودیگر دم[12] باید زدن .

پس حال این حرکت ـ واین سکون[13] مختلف میشود[14] بسبب اختلاف

---

۱ ـ بی ؛ جنبش را ـ آ ، ـ جنبش را بااین ـ ج .
۲ ـ بدید آید کرد اندر پس تر ـ آ .
۳ ـ بی ؛ دامن ـ ج ـ د ، ـ دم زدن باشد (ظ ؛ مانند) ب .
٤ ـ است که ـ ب .
٥ ـ دل چنانکه هوارا در ـ ج .
٦ ـ از وی بستاند وفضله بوی میدهد ـ ب ، ـ از وی می‌ستاند وفضله بوی میدهد ـ ج ـ ظ .
۷ ـ گردد ـ ج .
۸ ـ بخاری ـ ب .
۹ ـ گردد ب ـ ج ، ـ گرداند ـ د .
۱۰ ـ بی ؛ عمر ـ آ ، ـ تازه عمر ـ ب ـ ج .
۱۱ ـ یکی ـ ب ـ ج .
۱۲ ـ نشود ودیگر د ـ آ .
۱۳ ـ سکون که ـ ب ـ ج .
۱٤ ـ شوند ـ آ .

حال روح، وحال روح مختلف همی گردد، بسبب اختلاف حال[1] بدن، ـ وحال نفس، و ازین قبیل این حرکت ـ واین سکون علامت میشوند[2] حالهای دیگر را.

فصل سیم

دل بمثل چون شریان همه تن است، و شریان بمثل چون دل[3] یکی [از] اندام است، و همچنانکه آن روح را[4] که اندر دل است، حاجت است[5] ☆ (بدم زدن ازره[6] شش همچنان نیزمزاج[7] روح را که اندرشریان است حاجت است) ☆ بدم زدن[8] وهوا کشیدن[9] از راه مسامها[10] و[11] هرپارهٔ از[12] شریان بطبع خویش می جنبد[13] ـ این دوحرکت

---

۱ ـ بی: بسبب اختلاف حال روح وحال روح مختلف همی گردد ـ آ، ـ اختلاف روح مختلف همی گردد نسبت اختلاف ـ ب، ـ اختلاف حال روح مختلف می گردد نسبت اختلاف ـ ج، ـ اختلاف حال روح وحال روح مختلف شود بسبب اختلاف ـ د.

۲ ـ می‌شود و ـ ج، ـ شوند ـ د.

۳ ـ بی: چون دل ـ ب ـ ج.

٤ ـ بی: را ـ آ ـ ب ـ ج.

٥ ـ حاجتش ـ ب ـ ج.

٦ ـ راه ـ د.

۷ ـ مران ـ د.

۸ ـ بی: زدن ـ د.

۹ ـ کشیدن میباشد ـ ب ـ ج.

۱۰ ـ مشامها ـ آ.

۱۱ ـ بی: و ـ ب ـ ج.

۱۲ ـ باری که ـ ب، ـ باری که آن ـ ج.

۱۳ ـ می جنبد و ـ آ.

انبساط ـ وانقباض، چنانکه دل همی‌جنبد [1] وی نیز همی جنبد [2] هم آن غرض را.

و بجشکان پیشین [3] ـ که نیکو ندانسته اند. پنداشته اند [4] ـ که حرکت نبض بر سبیل مد و جزراست، یعنی که گاه [5] دل خون و روح را همچون [6] مد بشریانها فرستد تاشریان [7] برخیزد و بجنبد، و گاه بخویشتن کشد ـ تا شریان [8] تهی شود ـ و بیارامد، و حرکت رگ [9] بسبب آن حرکت [10] مداست ـ که بوی می‌آید، نه [11] ازخودی خویش. و نه چنین است که ایشان میگویند، ـ که رگ خود [12] حرکت انبساط کند ـ و انقباض، ـ بخودی خویش و خون و روح را از دل، و هوارا از مسام بخود کشد؛ و از خویشتن [13] فضله بیرون کند.

۱ ـ می جنبد ـ د.
۲ ـ « انقباض دل » می جنباند و ـ آ.
۳ ـ غرض را وبجشکان پیشتر ـ ب غرضر وبجشکان پیشتر ـ ج.
٤ ـ بی: اند ـ آ.
٥ ـ گاهی ـ ب ـ ج.
٦ ـ بی: را ـ آ، ـ را چون ـ ب ـ ج.
۷ ـ شریانها ـ ب.
۸ ـ شریانها ـ د.
۹ ـ بی: رگ ـ ب ـ ج.
۱۰ ـ حرکت آن ـ ب ـ ج ـ د.
۱۱ ـ بی: نه ـ آ.
۱۲ ـ بی: خود ـ ب ـ ج.
۱۳ ـ خویش و خون و روح و هوا را ازدل وهوا را ازمشام بخود کند واز ـ آ، ـ خویش وچون روح هوا را ازدل واز مسام بخود کشد واز خویشتن ـ ب، ـ خویش وخون روح هوا را از دل و هوا را از مسام بخود کشد و از خویشتن ـ ج، ـ خون وروح ازدل وازمسام بخود کشد واز ـ د.

دلیل برین[1] آن است ـ که کسی بود ـ که ویرا[2] اندامی چون دستی مثلاً تبش گیرد و [3] گرمیش زیادة شود بسبب دمّل[4] مثلاً، یا آفتی دیگر واین[5] شریان که بهمسایگی آن دمل بود و [6] اندر آن دست که[7] تبش [8] افزوده باشد، تیزتر، ـ وبیشتر[9] بشمار حرکت کند؛ ازدل[10]، وشریانها[ی] دیگر که ایشانرا[11] آن حالها[12] نیفتاده است[13]، واگر تبع[14] دل بودی همیشه چون [15] حرکتِ دل بودی؛ یا کم یا بیشترك نبود.

و[16] ایزد تعالی شریانها [17] را دوطبقه آفرید الاّ یك شریان راستی را [18] ☆ (و اما رگهای ناجنبنده را یك طبقه آفرید) ☆ الاّ یك رگ

---

۱ ـ بی؛ برین ـ ب ـ د، ـ بر ـ ج.
۲ ـ او را ـ ب ـ ج ـ د.
۳ ـ پیش گیرد و ـ ب ـ پیش گیرد ـ ج.
٤ ـ گرد بسبب دملی ـ ب ـ ج، ـ شود بسبب دملی ـ د.
٥ ـ وآن ـ ب ـ ج ـ آن ـ د.
٦ ـ بهمسایگی آن دمل و ـ آ، ـ بهمسایگی دمل بود ـ ب ـ د، ـ همسایگی دمل بود ـ ج.
۷ ـ بی؛ که ـ آ ـ، ـ د، ـ ج.
۸ ـ پیش ـ ج.
۹ ـ تیز وبیشتر ـ آ، ـ تیزتر و ـ ب ـ ج ـ د.
۱۰ ـ وبشتاب حرکت بیشتر از دل ـ د.
۱۱ ـ آنرا ـ ب ـ ج.
۱۲ ـ حال ـ د.
۱۳ ـ افتاده است ـ آ، ـ نیفتاده باشد ـ ب ـ ج، ـ نبود ـ د.
١٤ ـ متبع ـ آ.
١٥ ـ حس ـ آ.
١٦ ـ تیزتری و ـ ب، ـ بیزتری ـ ج، ـ تیزی تر و ـ د.
۱۷ ـ این شریانها را ـ ب ـ ج.
۱۸ ـ بی؛ الایك شریان راستی را ـ ب ـ ج. الایك شریانرا سببی را ـ د.

راستی را [1] و شریانها [2]، دو طبقه بدان [3] آفرید تا احتیاط استواری [4] بود، ـ که آنچه شریان خزینهٔ وی است [5] عزیزتر است [(از دیگر چیزها که روح عزیزتر است)] از خون و مانندهٔ خون، و نیز تنك تر و لطیف‌تر است [6] از دیگر چیزها، و آسانتر گذر کند، و [7] دیگر که با جنبش است [8]، و جنبنده [9] دریابنده [10] تر بود.

فصل (چهارم)

اکنون هر نبضی از چهار چیز بود:

یکی: حرکت انبساط.

ویکی: سکون سپس حرکت انبساط.

ویکی: حرکت انقباض.

ویکی: سکون سپس حرکت [11] انقباض. ـ

که فیلسوفان برهان کرده‌اند ـ که نشاید هیچ چیز بجنبد [12] سوی

---

۱ ـ الایکی یك را سببی ـ ب. ـ الایکی یك را سببی را ـ ج.

۲ ـ بی: و ـ د ـ واین شریانها را ـ ب ـ ج.

۳ ـ بآن ـ آ ـ د.

٤ ـ دو طبقه که احتیاط استوائی ـ د.

۵ ـ اوست ـ ب ـ ج.

٦ ـ نیز تنگ تراست ولطیفتر ـ ج. ـ د. ـ بیرنگ تراست ولطیفتر ـ ب.

۷ ـ از ـ ب.

۸ ـ بی: است ـ آ.

۹ ـ جنبنده تر ـ ج.

۱۰ ـ دوانید ـ آ.

۱۱ ـ زیس حرکت ـ آ. ـ حرکت سپس ـ ج.

۱۲ ـ چیزی نجنبد ـ ب. ـ چیز نجنبد ـ ج.

حدّی و از آنجا بجنبد [1] سوی حدّی [2] دیگر، مگر در میان باید ـ که بایستد، وسکون آورد؛ هرچند که کسانی [3] که باریك نه [4] اندیشیده‌اند [5] روا دارند ـ خلافِ این [6].

وحرکت انبساط را همیشه بشاید [7] بانگشت در [8] یافتن الا که بغایت [9] ضعیفی بود و بغایت بدحالی [10]

واما حرکت انقباض بدشوار شاید اندریافتن ـ و بنزدیك بسیاری از طبیبان آنست [11] که نشاید [12] بحس دانستن [13].

ولیکن حق آنست ـ که اندر تنهای کم گوشت ـ و نرم پوست شاید

---

۱ ـ ازآنجا وازنجا بجنبد ـ آ . ـ ازآنجا نجنبد ـ ب .

۲ ـ بی ؛ ی ـ ب .

۳ ـ دیگر الا اندر الغ ـ ج ـ د . ـ بی ؛ « مکر درمیان » تا « کسانی » ـ آ . ـ بجای کسانی ؛ کسهائی ـ ج ـ کسها ـ د .

٤ ـ بی ؛ نه ـ ب .

۵ ـ اندیشه اند ـ ج .

٦ ـ خلاف چنین ـ د .

۷ ـ نشاید ـ ب ـ ج .

۸ ـ اندر ـ د .

۹ ـ بعلت ـ ب ـ ج .

۱۰ ـ وغایت بد حال ـ ب ج .

۱۱ ـ بی ؛ آنست ـ د .

۱۲ ـ بی ؛ نشاید ـ ب ـ ج .

۱۳ ـ اندر یافتن ـ ب ـ ج .

اندریافتن [1] و جنبش انقباض نه سخت بنرمی نشاید اندریافتن [2] ـ که غالب بحس حرکت انبساط شاید شناختن . و سکونی یا انبساطی [3] دیگر پس [4] ازین سبب را [5] ، ـ بیشتر دلیلها ، رگ بحرکت انبساط است .

وراه اندر یافتن دلیلها ، رگ از ده جنس است بظاهر قول بجشکان ، هرچند که [6] بحقیقت نه اند [7] ، یکی انـدازهٔ حرکت و یکی تیزی و بدرنگی حرکت [8] و یکی زخم [9] ـ و قوّت حرکت ، و [10] یکی دیگر

---

۱ ـ بی : شاید اندر یافتن ـ آ . ـ درست آنست که اندرتن کم گوشت ـ ونرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی ، اگر چه غالب آنست که دشوار اندر توان یافت خاصه اگر در نبض هیچگونه سرعت یا تواتر نباشد . امّا در نبض قوی بسبب قوّت حرکت اندر توان یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت ومیان بازگشتن او . و اندر نبض بطی نیز بسبب دیری جنبیدن ودیری بازگشتن فرق توان کرد . جالینوس میگوید : من مدتی دیدم که اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم . پس تأمّل کردم تا حس . آن اندکی یافتم . وبعد از آن که نیك اندر یافتم بسیاری از علم نبض برمن گشاده شد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ کتاب دوم ـ گفتار سوم . وقانون ص ۸۰)

۲ ـ و بجنبش انقباض نه سخت بتن می نشاید اندر یافتن هرچند غالب آن است که او را نشاید اندر یافتن ـ آ . ـ هرچند غالب آنست که او را بشاید اندر یافتن ـ د . وجنبش انقباض نه سخت نیز نشاید یافتن ـ ب . وجنبش انقباض نه سخت بنرمی نشاید یافتن ـ ج .

۳ ـ یافتن وبه نیکوئی تا انبساط ـ ب ـ ج .

٤ ـ بی : پس ـ ب ـ ج .

٥ ـ سبب را و ـ ب .

٦ ـ بی : که ـ آ .

۷ ـ بدانند ـ ب ـ ج .

۸ ـ بی وبدرنگی ـ ب . ـ بی : حرکت ـ د . ـ و درنگی حرکت ـ ج .

۹ ـ وخم ـ آ . ـ زخم ضعیف ـ د .

۱۰ ـ بی : و ـ ج .

دیر آمدن و زود [1] آمدن حرکت. و یکی گرمی [2] و سردی رگ، و یکی نرمی وسختی رگ. ویکی پری ـ و تهی بودن [3] رگ. و یکی بیکدیگر مانده بودن ـ و نابودن حرکت [4]. و یکی نظام حرکت ـ و غیرنظام ـ واختلاف حرکت [5]. ویکی وزن زمان [6] جنبش و آرامش [7].

نخستین را جنس مقدار [8] خوانند.

دویم [9] راجنس سرعت ـ و ابطاء [10].

سیّم راجنس قوّت وضعف [11].

چهارم را جنس تواتر ـ وتفاوت.

پنجم را جنس حرارت ـ وبرودت.

ششم را جنس لین ـ وصلابت.

---

۱ ـ دیگر برآمدن وفرود ـ آ.

۲ ـ گرمی حرکت ـ آ:

۳ ـ بی: بودن ـ ب ـ ج، ـ بی: ویکی پری وتهی بودن رگ ـ د.

٤ ـ بی: ویکی بیکدیگر مانده بودن ونابودن حرکت ـ ب ـ ج، ـ و یکی بدیگر ماندگی ونا ماندگی رگ ـ د.

٥ ـ نظام داری ونه نظام دارای (ـ ظ: داری) رگ ـ ب ـ ج ـ د.

٦ ـ بی: زمان ـ آ.

۷ ـ آرامش رگ ـ د.

۸ ـ را جنبش مقدار ـ ب ـ ج ـ د، ـ جنس را مقدار ـ آ.

۹ ـ ودیگر ـ ب ـ ج، ـ ودیگرم ـ د.

۱۰ ـ ظ: بُطء، ـ ابطاء خوانند ـ د.

۱۱ ـ ضعف خوانند ـ د. ـ درنسخهٔ «ب» و «ج» تااول فصل آیندهٔ همه‌جا جلو هریك ازشماره ها تادهم کلمهٔ «و» علاوه است: ودرنسخهٔ «ب» بجای «جنس» «جنبش» آمده مثلا نسخهٔ «ب» چنین است: و سیم را جنبش... و چهارم را جنبش ... و پنجم را جنبش الخ.

هفتم را جنس امتلا ـ وخلا .

هشتم را جنس استوا ـ واختلاف .

نهم را جنس نظام ـ وغیر نظام .

دهم را [1] جنس وزن [2] .

وما تفسیر هریکی را بشرح بگوئیم [3] « [انشاء الله تعالی] » .

فصل

اندازهٔ حرکت آن بود ـ که مقدار موج انبساط بود [4] .

اگر درازا بسیار [5] دارد ، آنرا **نبض دراز** خوانند و [6] بتازی **طویل** واگر درازی اندك دارد وی را [7] **کوتاه** خوانند ، ـ و بتازی **قصیر** ، و اگر میان میان بود [8] **معتدل** [9] ، واگر پهنا بسیار [10] دارد [11] **نبض پهن** خوانند ، وبتازی **عریض** خوانند [12] ، واگر پهنا اندك دارد **نبض** [13] **تنگ**

---

۱ ـ بی : را ـ آ .

۲ ـ جنس زمان حرکت وسکون ـ ب ، ـ جنس وزن وزمان وحرکت وسکون ـ ج .

۳ ـ وتا (ظ ، وما) بتفسیر هریکی را شرح کنیم ـ ب ـ و ما تفسیر هریکی بشرحی بکنیم ـ ج ، ـ وما تفسیر هریکی شرح کنیم ـ د .

٤ ـ بود و ـ ب .

٥ ـ درازی بسیار ـ ج ـ د ، ـ درازی زیاد ـ ب .

٦ ـ بی : آنرا نبض دراز خوانند و ـ آ ، ـ بی ، نبض دراز خوانند و ـ ب .

۷ ـ آنرا ـ د .

۸ ـ بی : بود ـ ب ـ ج .

۹ ـ معتدل دراز خوانند ـ ج ـ د . ظ ، معتدل درازا .

۱۰ ـ زیاد ـ ب .

۱۱ ـ بی : « بتازی طویل » تا « بسیار دارد » ـ آ .

۱۲ ـ بی : خوانند ـ ب ـ ج .

۱۳ ـ بی : دارد نبض ـ ب ـ ج ـ د .

خوانند، و بتازی **ضیق** خوانند[1]، ومیان میانرا معتدل پهنا[2] خوانند، و اگر هم درازا [3] دارد - و هم پهنا [4] وی را [5] **نبض بلند** خوانند [6]، و بتازی **مشرف** خوانند و **شاهق**[7]، و اگر بالا کم [8] دارد **نبض افتاده** خوانند و بتازی **منخفض** [9]، و میان میان را معتدل[10] بالا خوانند، و اگر پهنا و بالا نیك دارد ولیکن درازا ندارد وی را [11] **نبض ستبر** خوانند، - وبتازی **غلیظ** [12]، واگر بهردو ناقص بود اورا نبض باریك خوانند، ومیان میان را [13] معتدل ستبری خوانند، - و اگر دراز وهم پهنا وهم بلند[14] دارد **نبض**[15] **عظیم** خوانند[16] واگر اندر[17] هرسه ناقص

---

۱ - بی : خوانند - ب ج .
۲ - پهن - د .
۳ - بی : هم - آ - د ، - هم دراز - ج .
٤ - بلند دارد - ب - بلند - ج .
٥ - اورا - ب - ج - د .
٦ - بی : خوانند - ب - د .
۷ - مشرف وشاهق - ب - ج ، - مشرف وشاهق خوانند - د .
۸ - کم بالا - ب - ج .
۹ - نبض منخفض - د ، - منخفض خوانند - آ .
۱۰ - میان معتدل - د ، - میان را معتد - ج .
۱۱ - پهنا زیاد وبالا تنگ ویرا - ب ، - پهنا وبالانیك دارد ویرا - ج ، - پهنا وبالا نیك دارد - ولیکن درازا ندارد ورا - د .
۱۲ - غلیظ خوانند - د .
۱۳ - بی : را - ج - د .
١٤ - بلندا - د .
١٥ - کذا فی النسخ الثلث والظ : نبض بزرگ وبتازی .
١٦ - بی : « واگر پهنا » تا « عظیم خوانند » - آ .
۱۷ - اگر در - ج .

بود او را [1] نبض خرد [2] خوانند. وبتازی **صغیر** [3]، ومیان میان رامعتدل بزرگی [4] خوانند.

واقا باب تیزی ودرنگی رگ [5].

نبض تیز را بتازی **سریع** خوانند، و درنگی را بطی [6] خوانند [7]، و تیز آن بود که راه دراز را [8] بزمان [9] کوتاه ببرد، و درنگی [10] آن بود که راه کوتاه را بزمان دراز بُرد، و [11] هر گاه که رگ انبساط کند تاآخر بزمان کوتاه [12] اورا **تیز وسریع** خوانند [13]، واگر بدیر [14] کند۔ وزمان درازتر اورا **درنگی** ۔ و**بطی** خوانند [15]، چنانکه [16] مردی بود [17]

۱ ۔ ورا ۔ د .

۲ ۔ خرد، خرد ۔ ب ۔ ج .

۳ ۔ صغیر خوانند ۔ د .

٤ ۔ بزرگی ۔ آ .

٥ ۔ بی : رگ ۔ ب ۔ ج ۔ د ۔ دو رنگی رگ ۔ آ .

٦ ۔ درنگی بطی ۔ ج ۔ د ۔ در زنگی بطن ۔ آ .

۷ ۔ بی : خوانند ۔ ب ۔ ج .

۸ ۔ بی : را ۔ آ .

۹ ۔ بزبان ۔ ج .

۱۰ ۔ دو رنگی ۔ آ .

۱۱ ۔ راه بزمان دراز بود و ۔ آ ، . راه کوتاه را بزمان دراز برد ۔ ب ، ۔ راه کوتاه را بزبان دراز برد ۔ ج ، ۔ راه کوتاه را بزمان کوتاه برد ۔ د .

۱۲ ۔ انبساط بزمان کوتاه کند ۔ ب ، ۔ انبساط بزمان کوتاه کند و ۔ ج .

۱۳ ۔ خوانند ۔ ج .

۱٤ ۔ وهر که بدید ۔ د .

۱٥ ۔ بی : « واگر بدیر کند » تا « بطی خوانند » ۔ آ ، ۔ بی : « و اگر بدیر کند » تا « وسریع خوانند » ۔ ب .

۱٦ ۔ چنانچه ۔ د .

۱۷ ۔ بی : بود ۔ ج .

کـه دوان دوان زود[1] بگذرد ـ و او[2] را تیز و سریع خوانند، و اگر بدیر و درنگ گذرد، او را بطیٔ[3] خوانند، و میان میانرا[4] **معتدل سرعت** خوانند[5].

و امّا باب **قوّت ـ وضعف**.

هر گاه کـه[6] زخم انبساط سخت بود[7]، و انگشت را بیم بود که بردارد ـ و دور اندازد، اورا قوی خوانند؛ و هر گاه[8] سست زخم بود، و بکم مایه[9] گرفتن بیم[10] آن بود ـ که[11] فرو ایستد او را ضعیف خوانند، و میان میان را معتدل قوّت خوانند، و[12] بهمه بابها معتدل موافقتر بود[13] مرطبع را وپسندیده تر، الّا که اندر[14] باب قوّت هر که

۱ ـ بی: زود ـ ج ـ د.
۲ ـ بی: او ـ د.
۳ ـ بطن ـ آ.
٤ ـ بی: را ـ ج ـ د.
۵ ـ بی: سرعت خوانند ـ آ، ـ بی: خوانند ـ د.
٦ ـ بی: که ـ آ.
۷ ـ بی: بود ـ آ.
۸ ـ هر گاه که ـ د.
۹ ـ (یعنی کم قوه) ـ بکم میانه ـ آ ـ ج.
۱۰ ـ بی: بیم ـ آ.
۱۱ ـ که او ـ آ.
۱۲ ـ بی: و ـ ج.
۱۳ ـ بی: بود ـ آ.
۱٤ ـ بی: که اندر ـ ب ـ ج، ـ بی: که ـ د.

که[1] قوّت زیاده[2] تر بود ـ واز معتدل بیشتر بهتر بود[3] .

واما باب دیر آمدن ـ و زود آمدن[4] .

این اندر یکی نبض نبود ، و[5] کمترین دو نبض باید ؛ هر گاه که نبض دوّیم سپس پیشین ـ زود آید ، آنرا **نبض دمادم** خوانند ، وبتازی **متواتر**[6] ، و هرگاه که دیر آید آنرا **نبض گسسته** خوانند[7] ، و بتازی **متفاوت**[8] ، ونامهای دیگر هستند ، ولکن[9] این مشهورتراست[10] ومیان میان را[11] معتدل خوانند[12] .

واما باب گرمی ـ وسردی .

هر گاه که رگ[13] بدست گرمتر[14] ازان آید کی[15] بطبع بود ،

---

۱ ـ هرچه ـ ب ـ ج ـ د .
۲ ـ بزیادت ـ ج .
۳ ـ بیشتر بود آن بهتر باشد ـ ب ـ ج .
٤ ـ بی : وزود آمدن ـ آ ـ ب ـ ج .
٥ ـ بی : و ـ آ ـ ج ـ د .
٦ ـ متواتر خوانند ـ آ ـ د .
۷ ـ بی : خوانند ـ ج .
۸ ـ متفاوت خوانند ـ آ ـ د .
۹ ـ لیکن ـ ج ـ د ، ـ ولی ـ ب .
۱۰ ـ بی : است ـ آ ـ د .
۱۱ ـ بی : را ـ ج ـ د .
۱۲ ـ بی : خوانند ـ آ ـ د .
۱۳ ـ بی : رگ ـ آ .
۱٤ ـ بی : گرمتر ـ آ .
۱٥ ـ ازان آید که ـ آ ـ ازان اندکی ـ ج ، ـ آید ازان که ـ د .

نبض گرم[1] خوانند، و هرگاه که[2] سرد تر آید آنرا[3] نبض سرد خوانند، ومیان میان را معتدل[4].

[و] امّا باب نرمی وسختی

هرگاه که پوست رگ بدست اندرشکنندهٔ نرم‌آید[5] - بوقت‌گرفتن، آنرا **نبض نرم** خوانند؛ وچون سخت‌آید چنانکه زود کشیده[6]، آنرا **سخت** خوانند، وبتازی **صلب**[7]؛ ومیان میانرا **معتدل** خوانند[8].

وامّا باب پری - و تهی

هرگاه که[9] دست اندر رگ چنان بیند[10] که چیزی‌آکنده بود، آنرا[11] **نبض پر** خوانند، وهرگاه چنان‌بیند که مشکی[12] تهی، واندر

۱ - بی: گرم - د.
۲ - بی: که - آ.
۳ - بی: آنرا - آ - ب - ج.
٤ - بی: معتدل - آ - د.
٥ - نرم آید اندر شکند (ظ: اندر شکننده) - آ - د.
٦ - زود کشنده - آ، - زود کشیده - ج. - و باشد که نیز نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده اند مشتبه گردد، وفرق میان هردو آنست که نبض متواتر اگرچه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان وبهیچوجه ازقوّت انگشت فرونشیند، و صلب اگر چه بانگشت باز کوشد از قوّت انگشت لختی فرو نشیند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).
۷ - بی: وبتازی صلب - آ - د.
۸ - بی: خوانند - ب - ج.
۹ - بی: که - ج.
۱۰ - بیند - آ، - بلند - ب.
۱۱ - آکنده این را - ب، - آکنده این نبض‌را - ج. آکنده یعنی: پُر = ممتلی.
۱۲ - چنان بود چون مشک - آ، - که چنان بود چون مشک - د.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وی آکندگی نبیند[1] - آنرا **نبض تهی** خوانند، ومیان میان را **معتدل**.

فصل ششم[2]

واما باب یك بدیگر[3] ماننده بودن - و نابودن[4]

هر گاه که[5] نبض سپسین با پیشین ماند بهمه گونه ها[6]، آنرا **نبض هموار** خوانند - باطلاق[7] وبتازی **مستوی**[8]. وهر گاه که[9] نماند **مختلف** خوانند، و هر گاه ببابی نماند - و ببابی ماند[10]، **مثلاً** ببزرگی چون یکدیگر[11] بوند، ولکن بتیزی نه چون یکدیگر بوند، گویند[12]: مستویست، ببزرگی **مختلف** ☆ است ☆ بتیزی.

---

۱ - بینه - ج.
۲ - بی: ششم - ب - ج.
۳ - یك بیکدیگر - ج.
٤ - نبودن - آ.
٥ - بی: که - ب.
٦ - سپسین پیشین ماند بهمدیگر - آ، - سپس چون پیشین ماند بهمه گونها - ب - ج.
۷ - بالاطلاق - ب.
۸ - مستوی خوانند - د.
۹ - بی: که - آ.
۱۰ - ببابی بمانند و ببابی نمانند - آ، - که ببابی نماند وببابی ماند - ج، - ببابی ماند وببابی نماند - د.
۱۱ - یك بدیگر - د.
۱۲ - بتیزی چون یکدیگر نبود گویند - آ، - بتیزی چون یکدیگر نبود گویند که - ج. - مقصود اینست که درباب بزرگی (= عظم) وخردی (= صغر) یعنی: باب مقدار حرکت نبض بزرگیشان مانند همدیگر باشد، ولی درباب تیزی (= سرعت) ودرنگی (= بطء) یعنی باب چگونگی «کیفیت» حرکت نبض تیزی ودرنگیشان مانند همدیگر نباشد.

وامّا باب نظام و بی نظامی[1]

(و) این باب[2] سپس (باب) اختلاف است زیرا[3] که این نظام نظام اختلاف است[4] کـه اختلاف[5] دو گونه بود، یکی اختلاف بود بریکسان، و یکی سان ☆ آن بود که ☆ همچنان باز می‌آید؛ و یکی که وراسان کـه سانِ هرباری[6] دیگر باشد.

---

۱ ـ بی : وبی نظامی ـ آ ـ د .

۲ ـ بی : باب ـ آ .

۳ ـ از ایرا ـ ب .

٤ ـ بی : است ـ آ ـ ج . ـ عند التّحقیق جنس نظام و بی نظامی از اجناس اوّلیّهٔ نبض نیست ؛ ـ بلکه داخل جنس اختلاف ـ واستواء است ، چنانکه شیخ الرّئیس (درمتن ودر قانون چاپ طهران ص ۸۱) ومحمد زکریّا رازی ـ وابوسهل مسیحی (وصاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی) و قرشی و غیر ایشان از فحول اطبّاء گفته اند ، زیرا که مراد بنظام ـ وغیر نظام اخصّ ازمطلق اختلاف است ، واگر آنرا براسه جنس بگیرند ـ خاصّ قسیم عامّ گردد ، ـ و امّا جالینوس ـ و بقراط ـ و متقدّمین آنرا جنس مفرد گرفته اند . (نقل بمعنی ازخلاصة الحکمة فصل ٤ باب ۱ رکن ٤ ذیل جنس ۹) .

٥ ـ اختلاف دوگانه ـ آ .

٦ ـ باشد بر یکی آن که همچنانکه باریك می‌آید ، و یکی که ورا سان که سانِ هر بار ـ آ ، ـ بود بر یکسان و یکی سان همچنان باز می‌آید ، و یکی سان و سان هرباری ـ ب ، ـ بود بریکسان ویکی سان وهمچنان باز می‌آید ویکی را سان و سان هرباری ـ ج ، ـ باشد بر یکسان و یکی سان آن بود که همچنان باز می‌آید و یکی وراسان وهرباری ـ د . ـ بطوری که ملاحظه میشود نسخه‌ها مختلف ومغلوط ، ومطلب نامفهوم است . دربنباب در ذخیرهٔ خوارزمشاهی گوید ، « آنچه از نظام وبی نظامی جویند نوعیست اندر زیر این بساب یعنی نوعیست از مختلف ، ازبهر آنکه این نظام نظام اختلاف است ، واین دو گونه باشد ،

یکی نبض مختلف باشد واختلاف او بانظام بود ، یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می‌آید واین بردو وجه باشد ، یکی آنکه اندر یك باب مختلف باشد وهمان اختلاف

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

مثلاً : اگر نبضی در مسنگی بود، و[1] دیگر پنجدانگ[2]، و سیم[3]

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل
هم بر آن نظام باز می‌آید ، دوّم اندر دو باب مختلف باشد یااندر بیشتر ، وهم بر آن نظام می‌آید ، ـ مثلاً : اندر میان نبضی راست یك نبض مخالف اندر افتد ، یا اندر پنج نبض دونبض مخالف افتد ، وهریك اندر بابی دیگر مخالف باشد لکن بریك نسق باز می‌آید آنرا مختلف بانظام گویند .

واگر هم بر آن نسق باز نیاید واندر هرنبضی بگردد ، آنرا نامنتظم گویند .

واستوا واختلاف اندر پنج باب باشد ، یااندر عظیمی ـ وصغیری ، ـ یااندر قوّت ـ وضعف ، یااندر سرعت ـ وبطء ، یااندر تواتر ـ وتفاوت ، یااندر سختی ـ ونرمی رگ .

هرگاه که همهٔ نبضها ـ یا اجزاء یك نبض اندر یك باب ازین بابها مانند یکدیگر باشد ، آن نبض مستوی مطلق باشد ؛ و اگر از پنج نبض یك نبض بگردد ، ـ و از بابی دیگر شود ، و یا از اجزاء یك نبض یك جزو از بابی دیگر آید ـ و دیگر ها مانند یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب ، ـ چنانکه گویند مستوی اندر قوّت ـ یا اندر سرعت ، یا اندر غیر آن ، ـ و اگر مثلا : پنج نبض هرنبضی از بابی دیگر آید ، آنرا مختلف مطلق گویند ، و اگر ازپنج نبض یك نبض ـ یا دو مختلف آید یا ازاجزاء یك نبض یك جزو مخالف آید یا دوجزو ، گویند مختلف‌اندرفلان باب ، واختلاف که میان نبضها باشد دوگونه باشد یکی بتدریج ودیگر بی‌تدریج ، وبتدریج آن باشد که مثلاً یکی بزرگ باشد ، ویکی کوچکتر و سیوم کوچکتر از دوّم ، وهمچنین هریك کوچکتر تابحدّی رسد از کوچکی ، واز آنجا بسرباز شود ، این را متّصل گویند ، و اندر ذکر بابها همچنین مثلاً اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانك مثلاً از سریعتر آغاز کند وسرعت کمتر میکند تابحدّی باز آید ازبطؤ آغاز میکند ، وکمتر میکند ، وبتدریج سریعتر می‌شود تابحدّی رسد ، ـ وازآنجا بسرباز شود ، اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسرباز شود مختلف منتظم باشد و اگر درمیان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد انتهی .

---

۱ ـ بی ؛ و ـ آ ، ـ مثلا یك نبض در مسنگی باشد و ـ ب ، ـ مثلا نبض در مسنگی بود و ـ د ،

۲ ـ پنجدانگ بود ـ آ ،

۳ ـ وسیّم و ـ ج .

چهاردانگ؛ مختلف باشد[1] . پس اگر[2] دیگر بار بسر شوند - ویکدرم سنگی باز آیـددوگونه باشد : یا همچنان[3] پنجدانگی[4] - و باز چهار دانگ سنگی[5] آید، یا[6] سپس در مسنگی چهار دانگ‌سنگی[7] باز پنجدانگ(سنگی)، اگرچون پیشین آیدبنظام‌بودکه‌همان اختلاف بودکه پیشین بار بود[8]، واگرچنان آید[9]- که سپسین مثال‌است[10]- بی‌نظام بود، وحکم نبض اندر اختلاف و[11] نظام مانندهٔ حکم ایقاع‌است - و شعر[12]، که اندر وی متّفق و نامتّفق است[13].

وهمچنین اندر نبض نوعی است موسیقاری خاصّه اندر اختلاف و[14]

---

۱ ـ باشند ـ ج .

۲ ـ بی : اگر ـ ب ـ ج .

۳ ـ همچنانکه ـ آ .

٤ ـ پنجدانگ ـ آ .

٥ ـ بی : سنگی ـ آ .

٦ ـ بی : آید ـ ج ، ـ آید بار ـ د .

۷ ـ بی : سنگی ـ د .

۸ ـ بی : چون ـ آ . چون پیشتر بود که همان اختلاف بود که پیش (پیشین ـ ج) باز بود بنظام بود ـ ب ـ ج .

۹ ـ بود ـ ب .

۱۰ ـ سپسین میان است ـ آ ، ـ سپس مثال است ـ د .

۱۱ ـ بی : و ـ ب ـ ج .

۱۲ ـ وحکم شعر ـ ب ، ـ وسفر ـ آ .

۱۳ ـ بود ـ آ .

نظام - و **جالینوس** چنین[1] میگوید بباب وزن - که نسبتهای وزن[2] آنچه اندر[3] حس آید و حس آنرا اندر یابد[4] یکی نسبت الذی بالکل و الخمسه[5] که نسبت سه بیکی[6] بود، چون : آواز بم[7] و آواز سبّابهٔ زیر[8]، که سبّابهٔ زیر سه یك[9] مطلق بم است[10] و دیگر نسبت الّذی بالکلّ[11] چون مطلق بم، و سبّابه - دوتائی بود[12]، ووی نسبت دو بیکی است[13].

و[14] دیگر نسبت الّذی بالاربعة[15]، چون مطلق هررودی[16]☆ (بخنصر وی تابرود[17] زیر بن وی.

ودیگر نسبت همچندان[18] - وچهاریك، چون نسبت مطلق هررودی[19])☆

---

۱ - بی : چنین - آ - ب .
۲ - بباب نبض که نسبتهای نبض - ب ، بباب وزن که نسبت نبض - د ؛
۳ - آنچه در - آ .
٤ - حس افزاید باید - آ ، - حس اندر یابد - ب ، - حس اورا اندر یابد و - ج .
۵ - نسبت الذی بالکل خمسه - ب نسبة ذی الکل والخمس - د .
٦ - سه یکی - ب - ج .
۷ - آواز بم - آواز بم - ب - آواز بم آوار سبّابه - ج .
۸ - آواز صبّابه زیرا - ب ، - واو را سبّابه گویند زیرا - د .
۹ - سنک - ج - سبک - د .
۱۰ - نیست - ب - ج .
۱۱ - ذی الکل - د .
۱۲ - دوتای - ب - ج .
۱۳ - بود - ب - ج .
۱٤ - بی : و - آ .
۱۵ - نسبت ذی الاربعة - د .
۱٦ - زودی - آ .
۱۷ - بزود - آ .
۱۸ - هست همچندانك - آ .

بنصر وی .

و این[1] سخن از جالینوس فضول[2] است ـ وغلط :

امّا فضول[2] : آنست کـه اندر بجشکی موسیقی گفتن بآزار کردن بود[3] ، خاصّه ـ که هیچ حکیمی را انـدر بجشکی بکار نیاید ، و اگر ندانند[4] هیچ زیان ندارد ، وهیچ بجشك نداند ـ که وی[5] چه میگوید ، ـ الاّ که پیشهٔ موسیقی بیاموزد ؛ و [آن] کاری دراز بود .

و امّا غلط (است) دو غلط است :

یکی آنکه نزدیك پیشه‌وران موسیقی الّذی بالکل والخمسة والّذی بالخمسة[6] بحکم حس[7] یکی بود .

ودیگر ـ آنکس کـه کوس[8] سرای بود ـ اندر تألیف ، یا[9] اندر ایقاع ، بگوش[10] اندر یابد اینهمه نسبتها را[11] لکن بزیادت[12] خمس ـ و سدس ـ و سبع ـ و ثمن ـ و تسع بود ، و نیز باریکتر ، خاصه آنچه

۱ ـ آنرا ـ آ .
۲ ـ وصول ـ ج .
۳ ـ بی : بود ـ ج ، ـ بود و ـ آ .
٤ ـ بماند ـ آ .
٥ ـ بی : وی ـ آ .
٦ ـ بی : والذی بالخمسة ـ آ ، ـ الذی بالکل والخمسة والذی الخمسه ـ ج ، ـ ذی الکل والخمسة وذی المخمس ـ د .
۷ ـ جنس ـ د .
۸ ـ که آنکس که کوس ـ آ ، ـ آنکس که گوش ـ ب ـ ج ، ـ آنکه کوس ـ د .
۹ ـ بی : یا ـ د ، ـ ریا ـ (ظ : ویا) ـ آ .
۱۰ ـ بی : بگوش ـ ب ـ ج .
۱۱ ـ بی : را ـ آ .
۱۲ ـ آنکه بزیادت ـ ب ـ آنکه برزیادت ـ ج .

مستعمل تر است[1] ، خواهی برگ[2] و خواهی برقص ، و خواهی بآواز ورا[3] همه یکی باشد ولیکن خواست ـ که مردمان[4] گویند ـ که وی موسیقی داند ، و[5] وی بجشکی[6] نیک‌دانستی[7] ، ودیگر علمها ـ کند[8] گفتی ، وچنین[9] خواست که حدّی‌بنهد[10] میان‌اختلاف بزرگ وکوچك وندانست نهادن .

و[11] امّاجنس[12] وزن ـ وبی‌وزن ، آنست‌که هر نبض‌را زمان‌حرکت[13] است[14] ـ وزمان سکون .

اگر انقباض محسوس باشد زمانها چهار بوند[15] ، و اگر انقباض

---

۱ ـ خواصه آنکه مستعمل است ـ آ .

۲ ـ خواهی برو دیر ـ د .

۳ ـ و آواز اورا ـ ب ، ـ وبآواز او را ـ ج .

٤ ـ ولیکن مردمان ـ ج .

۵ ـ بی ؛ و ـ آ ـ ج .

٦ ـ در نسخهٔ « آ » همه جا « بخشك » و « بخشکی » بجای « بجشك » و « بجشکی » .

۷ ـ دانستن ـ آ .

۸ ـ علها کند . آ . حکمها کنده ـ ب ـ ج ، ـ علمها کند و ـ د .

۹ ـ جونین ـ د .

۱۰ ـ حدّی نهد ـ ب ـ ج .

۱۱ ـ بی ؛ و ـ آ ـ ب .

۱۲ ـ جنبش ـ ب .

۱۳ ـ وزن وی جنس است که هرنبضی را زمان حرکتی ـ آ .

۱٤ ـ بی ؛ است ـ ب .

۱۵ ـ باشد ـ د .

محسوس نباشد[1] زمانها دو بوند[2]، وهر زمانی را با دیگر[3] زمان نسبتی بود، لامحالة این نسبت وزن باشد، ونسبت موسیقاری[4] اندر اینجابیشتر بدید آید، وبیشتر ـ ودرست تر اندر[5] یافته شود، بلکه خود بحقیقت اندر[6] اینجا بود.

و[7] وزن دو گونه بود[8]:

یکی آنست که وزنش نیکو[9] بود.

ودیگر[10] آنست که وزنش نیکو نبود[11]؛ و این سه گونه باشد:

یکی را گسسته وزن ـ و گذشته وزن خوانند[12]، و بتازی متغیّر ـ الوزن ـ ومجاوز الوزن خوانند، و این[13] آن باشد که وزن دندانی[14]

---

۱ ـ بی: زمانها چهار بوند و اگر انقباض محسوس نباشد ـ ب.

۲ ـ زمانهای او دو بود ـ ب ـ ج.

۳ ـ هرزمانی را بدیگر ـ آ ـ د، ـ هرزمانی را دیگر ـ ج.

٤ ـ موسیقار ـ آ ـ ب.

۵ ـ بی: اندر ـ ج.

٦ ـ بحقیقت در ـ ج، ـ تحقیق اندر ـ د.

۷ ـ بی: و ـ آ ـ ب.

۸ ـ است ـ ج ـ د.

۹ ـ وزنش نه نیکو ـ ج.

۱۰ ـ ویکی ـ د.

۱۱ ـ بی: ودیگر آنست که وزنش نیکو نبود ـ ج، ـ بی: «و نسبت موسیقاری» تا «نیکو نبود» ـ ب.

۱۲ ـ بی: خوانند ـ د، ـ یکی گشته وناگذشته وزن خوانند ـ ب ـ ج.

۱۳ ـ مجاوز الوزن پس ـ ب، ـ مجاوز الوزن این ـ ج.

۱٤ ـ دندان کودکی ـ آ.

چون ☆ دندان کودکی ☆ وزن دندان[1] بزرگتر بود بیکدرجه[2] چون نبض کودك آنگاه که وزن نبض برنا[3] دارد، یا نبض برنا کـه چون[4] نبض پیر بود.

و دوّم[5] را جداوزن خوانند، ـ وبتازی مباین الوزن☆ (خوانند)☆ چنانکه نبض کودك که بنبض پیر[6] ماند، وسیّم [را] خارج الوزن[7] خوانند، چنانکه نبض بهیچ[8] دندان نماند.

فصل (هفتم)

اندر[9] نبض مستوی ـ ومختلف حرفی چند بباید گفتن[10]

پیشتر گفته آمد[11] ـ کـه حرکت نبض رگها چون حرکت نبض دل است، و هر پارهٔ از رگهای شریانی نه همه بسبب[12] حرکت چیزی

۱ ـ بی: دنفان ـ ب، ـ وندانی ـ ج.

۲ ـ بیك ره ـ ب ـ ج.

۳ ـ چون برنای آنگاه که وزن نبض کودك ـ آ ـ د.

٤ ـ چون وزن ـ د.

٥ ـ پیر ودیگر م ـ آ، ـ پیر باشد ودیگر م ـ د، ـ پربود ودوم ـ ج.

٦ ـ بانبض پیر ـ ب، ـ بانبض پر ـ ج.

۷ ـ خارج وزن ـ ب ـ ج.

۸ ـ چنانکه بهیچ ـ آ، ـ چنانکه نبض هیچ ـ ب ـ ج.

۹ ـ در ـ د.

۱۰ ـ گفتن از ـ ب ـ ج.

۱۱ ـ یعنی درفصل سوّم، ـ پیشتر آید ـ آ، ـ پیشتر گفته اند ـ ب.

۱۲ ـ رگهای شریانی نههه نسبت ـ آ، ـ رگها بهمه سبب ـ ب، ـ رگهای شریانی بهمه سبب ـ ج.

دیگر است، که بحدّی[1] حرکت کند[2]، پس شاید که حرکت جزوی ☆[ازیك رگ]☆ مخالف[3] حرکت جزوی دیگر باشد اندر[4] یك زخم، چون حال وی خلاف آن (جزو) دیگر[5] بود. و تجربه درست کرد[6] - که این شاید بودن.

پس اختلاف دو گونه آمد[7]:

یکی اختلاف میان دو نبض.

ودیگر اختلاف در[8] میان انگشتی اندریك[9] نبض باانگشت دیگر[10] واین[11] اختلاف اندر یك نبض بود.

و ازین باریکتر اختلاف است[12] اندر یك انگشت، که زخم نیم انگشت پیشین مخالف زخم سپس بود.

پس مختلف سه گونه است:

یکی - که نبض[13] مخالف نبضی[14] بود - بجمله.

---

۱ - که نخود بحودی - د، نه نخود بخودی - ظ.

۲ - بی: کند - ج.

۳ - خلاف - ب - ج.

٤ - از - آ.

٥ - بی: باشد اندر یك زخم چون حال وی خلاف آن جزو دیگر - د.

٦ - تجزیت کند درست گردد - آ، - تجربت درست کرد - ج.

۷ - اند - ج.

۸ - بی: در - ب - ج، - اندر - د.

۹ - بی: یك - د.

۱۰ - بی: باانگشت دیگر - آ، - با انگشتی دیگر - د.

۱۱ - وآن - د.

۱۲ - بی: است - آ - د.

۱۳ - نبضی - د.

١٤ - اندر نبض - ب، - اندر نبضی - ج.

و دیگر ـ اختلاف اندر یك نبض ـ که انگشتی مخالف دیگر انگشت[1] بود.

سیّم ـ اختلاف اندر یك انگشت بود.

و آن اختلاف که اندر نبضها بسیار باشد ☆ (دو گونه باشد) ☆ یکی بتدریج ـ ودیگری بی تدریج بود[2].

بتدریج آن بود ـ که مثلاً یکی بزرگ بود، ـ و یکی[3] کوچکتر، و سیّم کوچکتر از دوّم، و همچنین تا بحدّی[4] برسد از[5] کوچکی و از آنجا بسرباز[6] شود، و این را متّصل خوانند، و همچنین اندر تیزی ـ و دیگر بابها اگر[7] بسرباز[9] شود ـ همچنانکه آید[8] منتظم بود، و اگر اندر میان اختلاف گیرد مختلف نا منتظم بود[9] ـ همچنان تیز که چون بسر (باز) خواهد شدن بآن نبض[10] بزرگ که باز شود[11]، ولکن

---

۱ ـ انگشت دیگر ـ ب ، ـ انگشتی دیگر ـ ج .

۲ ـ دیگری بی تدریج و ـ آ . ـ یکی بی تدریج بود ـ ب ـ ج ، یکی بی دریج بود ـ د .

۳ ـ دیگر ـ آ .

٤ ـ بی ؛ تابحدّی ـ ب ـ ج ، ـ تاحدّی ـ آ .

٥ ـ ازآن ـ آ .

٦ ـ بسیار ـ آ .

۷ ـ بی ؛ اگر ـ ج .

۸ ـ همچنانکه درتیزی ودیگر بابها اگر بسیار شود همچنانکه آمد ـ آ .

۹ ـ اندر میان اختلاف گیرد مختلف تا منتظم و ـ آ ، ـ درمیان خلاف آورد یامنتظم بود ـ ب ـ درمیان خلاف آورد تا منتظم ـ ج ، ـ اندر میان خلاف آورد مختلف نامنتظم ـ د .

۱۰ ـ خواهد شد یابنبض ـ آ .

۱۱ ـ نشود ـ د .

بازگونه[1] بازآید ـ این را عاید خوانند ، یعنی[2] بازگردنده[3] از آن کوچکترین باین مهترین[4] و همچنین همی شود چنانکه[5] آمده بود مهترك مهترك تا باز بحدّ اولین رسد[6] ـ این را نیز نظم نبود ، الاّ که همه برین قیاس باشد آنگاه[7] نظم وی بچهار دور مختلف آید ، و ـ همچنان[8] نیز اگر[9] (یکی) دو رده[10] نبض بود ☆ و ☆ یکی بیشتر یا[11] کمتر آن که[12] کمتر بود منقطع خوانند[13] ، وهمچنان نیز اگر یکی دور هموار بود ، ویکی (دور) اندرمیان بشتاب قرعه کند[14] که گوش نداشته باشی ، یاقرعه کم کند ـ وتو بنبض[15] گوش داری سکون یابی .

۱ ـ باینگونه ـ ب ، ـ باشکونه ـ ج .
۲ ـ بی : یعنی ـ آ .
۳ ـ بازگردیدهٔ ـ آ ـ ب ، ـ ازگردیدهٔ ـ د . ـ ونبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بسرباز خواهد شد بآن نبض بزرگتر باز شود ، ولکن بازگونه باز آید ، و این را عائد گویند یعنی باز آینده از کوچکتر ببزرگتر (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) .
٤ ـ آن مهترین آید ـ آ ، ـ بآن مهترین آید ـ د ، ـ باین بزرگترین ـ ب ، ـ بآن بزرگترین ـ ج .
٥ ـ می‌شود چنانکه ـ آ ـ د ، ـ همی‌شود چو آنکه ـ ب ، ـ همی‌شود چونانکه ـ ج .
٦ ـ بآن حد اولین ـ آ ، ـ بار حد اولین ـ د ، ـ باز بحد اولی رسد ـ ب .
۷ ـ آنکه ـ د .
۸ ـ همچنانکه ـ آ .
۹ ـ بی : اگر ـ آ .
۱۰ ـ دو ـ ب ـ ج .
۱۱ ـ یکی ـ ب ـ ج .
۱۲ ـ بی ، که ـ آ ، ـ دو ـ ج .
۱۳ ـ خواهد شد ـ آ .
١٤ ـ آورد ـ ب ـ ج ، ـ می‌آورد ـ د .
۱۵ ـ به نبض ـ ب ـ ج ، ـ نبض ـ آ ـ د .

واما آنکه بی‌تدریج باشد - چنان بود - که یك بدیگر نماند - و نه نیز بولا[1]، زیادت - و نقصان باشد[2] بتدریج، بل بگزاف که[3] اگر هر دوری یك (گونه) بود منتظم بود، والا نبود[4].

واما آن اختلاف که میان انگشتان یك نبض بود - یکی اندر نهاد[5] بود که یکی[6] جزو مثلا سوی راست میل دارد و یکی سوی[7] چپ، و همچنین بدیگر جهتها[8] از برسو و فروسو.

ودیگر اندر بزرگی[9] که انگشتی را رگ بزرگتر بود، و انگشتی را[10] رگ خردتر، یا[11] اندر تیزی و[12] درنگی یا[13] اندر پیش وسپسی

۱ - اما آنکه بی‌تدریج باشد چنان باشد الخ - ب ، - اما آنکه بی تدریج باشدچنان باشد که یك بدیگر نمانند الخ - ج ، - اما آنکه بی تدریج باشد چنان بود که بدیگر نماند ونیز بولا - د ، - امالی تدریج واما‌لی تدریج باشند چنانکه که بیکدیگر نمانند ونه میش اولا - آ .

۲ - باشد که - د .

۳ - بی : که - د ، باشد که اگر بتدریج نبود بلکه بگزاف بود ، پس - ب .

٤ - باشد که اگر بتدریج نبود - ج .

٥ - ازآنها - ب ، - از نهاد - ج .

٦ - بی : یکی - د .

۷ - بسوی - آ .

۸ - چنانکه یك جزو میل بسوی بالا دارد ، ویك جزو میل بسوی زیر دارد . (نقل بمعنی از ذخیرهٔ خوارزمشاهی) .

۹ - برسو وفروسو دیگر یااندر نولس - آ ، - برتر واز فروتر ودیگر اندر بزرگی ب ، - برسو واز فرو شود دیگر اندر بزرگی - ج ، - از برسودن وسود دیگر اندر بزرگی - د .

۱۰ - بی : را - آ .

۱۱ - خردتر بود یا - ب ، - خردتربود تا - ج .

۱۲ - بی : تیزی و - آ .

۱۳ - بی : یا - ج .

حرکت[1] که جزوی کـه بایست مثلاً[2] وی پیش جنبد نه جنبد[3] یا بایست که سپس جنبد نه چنان[4] بود، وهمچنان بقوی وضعیفی[5] که اگر دور دارد ماندهٔ دیگر دور[6] منتظم بود، والا نبود.

وامّا اختلاف اجزاء یك انگشت سه[7] گونه باشد[8]:

یکی را گسلیده خوانند، وبتازی منقطع.

ویکی را بازگردیده خوانند و[9] بتازی عائد.

ویکی را پیوسته[10]، و بتازی متصل.

چون بمیان[11] انگشت[12] مثلاً بگسلد، وحرکت نکند[13] باز از[14] آن نیمه[15] بحرکت شود: یا مختلف باشد بسرعت، مثلاً[16] نیم انگشت

---

۱ ـ بس سپسی حرکت کند ـ آ ، ـ پیش وسپس حرکت ـ ب ، ـ پیش سپس حرکت ـ ج ، ـ پیش وسپسی حرکت ـ د .

۲ ـ جزوی بایست مثلاً که ـ آ .

۳ = نجنبد ـ ، ـ نجنبد ـ ج .

٤ ـ یا باید که سپس جنبان آید نه جنبان ـ ب ، ـ یا باید که سپس جنبد نه جنبان ـ ج .

۵ ـ بقوتی وضعفی ـ آ .

٦ ـ بی : دور ـ آ ، ـ و دور ـ د .

۷ ـ دو ـ ج .

۸ ـ است ـ ب ـ ج .

۹ ـ بازگرایده و ـ ب ، ـ بازگرآمده و ـ ج

۱۰ ـ پیوسته خوانند ـ د .

۱۱ ـ میان ـ ب .

۱۲ ـ انگشتان ـ ب .

۱۳ ـ کند ـ ب ـ ج .

١٤ ـ بی : از ـ ب .

۱۵ ـ بی : نیمه ـ آ .

١٦ ـ بی : مثلاً ـ ب .

تیزتر بود، و نیمی[1] گران‌تر، و یا نیم بزرگتر[2]، و نیمی خردتر، این همه[3] گسسته باشد اندرمیان .

واما عائد چنان بود[4] که زود باز گردد از اختلاف بآن حدّ که بود، باز گشتنی لطیف ـ و ناپیدا[5] .

واز این جنس نبض متداخل است ـ که یك نبض پنداری ☆ که ☆ دو گشته است، یادو نبض یك اندر دیگر[6] رسته پنداری یکیست و متصل مانندهٔ نبضهاء بتدریج است ـ چنان[7] بتدریجی که حس تفصیلش را اندر[8] نیابد[9] بجمله خواهی[10] ☆ (اندر بزرگی و تیزی و پُری ـ و تهی و خواهی)☆ اندر[11] بابهاء دیگر که احتمال این[12] کند .

---

۱ ـ تیز گردد ونیم ـ آ .

۲ ـ بی ؛ و ـ د ، ـ بی ؛ ویانیم بزرگتر ـ ج ، ـ وتانیم بزرگتر ـ آ ، ـ ویابزرگتر ـ ب .

۳ ـ هم ـ آ .

٤ ـ باشد ـ د .

۵ ـ بی ؛ و ـ د ، ـ تمام وناپیدا ب ـ ج ، ـ ثمّ عادَ عودةً لطیفة ـ قانون ـ چاپ طهران ص ۸۲ .

٦ ـ اندر یکدیگر ـ ب ، ـ اندر دیگر ـ ج .

۷ ـ چنانکه ـ د .

۸ ـ تفصیلش را در ـ ب ، ـ تفصیلش در ـ ج ، ـ تفصیلش اندر ـ د .

۹ ـ بعداز کلمهٔ « باز گشتنی لطیف » تا اینجا نسخه « آ » چنین است : « مانند آواز جنس متداخل است که یك نبض مانندهٔ نبضها بتدریج است که چین (ظ ـ جس) تفصیلش را اندر نیابد مختلف شود هرچند اختلاف اندر نیابد » .

۱۰ ـ بی ؛ اندر نیابد بجمله خواهی ـ د .

۱۱ ـ که در ـ ب ، ـ در ـ ج .

۱۲ ـ آن ـ ب ـ ج .

فصل (هشتم)

اندر گونها از[1] نبض مرکب که نام‌خاص‌دارد.

نبض مرکّب آن نبض را خوانند[2] - که حکمش از دوسه حال وی گیرند، چنانکه مورچه[3] که اندروی‌خردی و تواتر[4] بود. وقسمت‌ایشان که نبض مرکبند[5] بسیار است، وهمه را نام نیست، وبعضی را نام‌هست، آنرا که نام هست چون نبض ستبر[6] باشدکه بتازی‌غلیظ خوانند، و چون نبض باریك که بتازی دقیق خوانند.

ستبر - آن بود[7] که پهنا وبلندا بیشتر دارد.

و باریك آن بود که پهنا کم دارد، ودرازا بیش.

و ازینجمله - نبض‌آهوی‌است - که بتازی‌غزالی خوانند، - که اندر یك جزو گران می‌آید - آنگاه بیکبار[8] تیز شود.

و موجی[9] است. که جزوی بزرگتر بود - و جزوی خردترچون[10] موجها - بانرمی، وسخت خرد[11] نبود.

۱ - گونهای - د.
۲ - گوینده - ب - ج - د.
۳ - چنانکه مورچکی - ب - ج ، - چنان مورچکی - د.
٤ - خوردی ومتواتری - ب ، - خردی ومتواتری - ج ، - خردکی وتواتر - د.
٥ - مرکب آید (ظ ، اند) - آ.
٦ - بیشتر - آ.
۷ - بی ؛ « که بتازی » تا « آن بود » - د.
۸ - آنگه بیکبار - د ، - آنگاه یکبار - ب.
۹ - موجی آن - آ.
۱۰ - خوردتر چون - آ ، خردترو - ب - ج.
۱۱ - خورد - ب.

ودودی است[1] همچون موجی[2] . ولکن خردتر ومتواتر[3] چون[4] کرم ـ ونملی است و[5] تفسیرش مورچگی[6] بغایت خردی[7] بود ، و برصورت مورچه[8] .

وارکی است ـ که[9] بتازی منشاری خوانند ، همچنان بود که موجی ، ولکن[10] سلب بود و کشیده[11] ؛ وبیشتر آنگاه بود که اندراندام عصبی آماس[12] بود چون حجاب و[13] سینه ؛ وموجی[14] بیشتر آنگاه[15] بود ـ که آماس اندر عصب نبود[16] . بلکه اندر شش یا مغز یا در جگر بود و[17] بوقت گرمابه کردن ـ وعرق کردن[18] .

۱ ـ دور هست ـ آ .

۲ ـ مورچه ـ ب ـ ج .

۳ ـ بی : خردتر ومتواتر ـ آ ، ـ خرد ومتواتر ـ ج .

٤ ـ همچون ـ د .

٥ ـ بی : و ـ ب ـ ج .

٦ ـ موچه ـ ب ـ ج .

۷ ـ خوردی ـ ب .

۸ ـ وبصورت مورچگی ـ آ .

۹ ـ ار کی است و ـ آ ـ د ، ـ اوماست که ـ ب ـ ج .

۱۰ ـ مورچه ولکن ـ ب ، ـ مورچه ولیکن ـ ج .

۱۱ ـ کشنده ـ آ ـ ب ـ ج .

۱۲ ـ که در اندام الغ ـ آ ، ـ که اندر اندامی عصبی آماسی ـ ب ـ ج ، ـ که اندر عصبی آماس ـ د .

۱۳ ـ بی : و ـ آ .

۱٤ ـ مواجی ـ ج .

۱٥ ـ آنگاه بیشتر ـ ب ج ـ د .

۱٦ ـ عضو نبود ـ آ ، ـ عصب نشود ـ ب ، ـ عصب شود ـ ج ، ـ عصبی نبود ـ د .

۱۷ ـ یا اندر مغز یا اندر جگر و ـ ب ، ـ یا اندر مغز یا اندر جگر بود ـ ج .

۱۸ ـ عرق کردن بود ـ ج .

و دم موشی[1] است، که بتازی ذَنَبَ الفار خوانند[2]. ـ که از زیادت نقصان گیرد[3] یا از نقصان بزیادت آید اندر[4] نبضهاء بسیار، یا اندر یکی نبض.

و جوالدوزی [است] ـ که بتازی مِسَلّی[5] خوانند، و از نقصان بزیادت آید بتدریج آنگاه از زیادت بنقصان[6] شود.

و دوزخمی است[7] ـ که بتازی ذوالقرعتین گویند[8] ـ که هنوز حرکت پیشین تمام شده نبود[9] ـ که دوم اندر رسد.

و[10] اندر میان افتاده[11]، ـ که بتازی: الواقع فی الوسط (ذوالفتره[12])

---

۱ ـ دم پوش ـ آ ، دوم موشی ـ د .

۲ ـ گویند ـ ب ـ ج .

۳ ـ گیرد از ـ ج .

٤ ـ بنقصان الخ ـ د ، نقصان گردد وباز از نقصان زیادت آید اندر ـ آ .

٥ ـ بکسر میم وفتح سین مهمله و کسر لام مشدّده و یاء نسبت (خلاصة الحکمة چاپ بمبئی ۱۲٦۱ فصل ٥ ـ باب ۱ رکن ٤).

٦ ـ گویند آن بود که از نقصان بزیادت آید بتدریج و آنکه ـ الخ ـ ب ، ـ خوانند آن بود الخ مانند «ب» ـ ج ، ـ خوانند و از نقصان آید بزیادت آنگاه از زیادت نه نقصان ـ آ .

۷ ـ بی ؛ است ـ آ .

۸ ـ خوانند ـ ب ـ ج .

۹ ـ پیشینش الخ ـ ب ، پیشتر تمام نشده باشد ـ آ .

۱۰ ـ واما ـ د .

۱۱ ـ اوفتاده ـ آ .

۱۲ ـ ظ . «وذوالفتره» . در ذخیرهٔ خوارزمشاهی کتاب ۲ گفتار ۴ باب ۷ گوید ، بازدهم (از اقسام نبض) نبض متخلخل است ، واین دو گونه باشد ،
یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد ، و این نشان سقوط قوّت باشد وآنرا **ذوالفتره** گویند .
دوّم ـ آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد ، واین نشان بازآمدن قوّت باشد،

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

خوانند، ☆ که ☆ آنجا که سکون چشم داری « [سکون نیاید] » حرکت آید[1] .

و نبض لرزنده[2] ، - و نبض متشنج ، و اختلافش در سپس و پیشی ونهاد بود[3] .

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

ونشان سختی حاجت ، و این را الواقع فی‌الوسط گویند » انتهی . واز این جمله واز مراجعه بکتاب خلاصة‌الحکمه فصل ٥ باب ١ رکن ٤مستفاد می‌شود ، که ، «ذوالفتره» و « الواقع فی‌الوسط » هریك قسمی جداگانه اند ، واز همدیگر ممتاز ، و تعریف اینجا مخصوص به « الواقع فی‌الوسط » است .

١ - بی ، آید - ب - ج ، - آید واز میان افتاده کی بتازی ذوالفتره خوانند - که آنجا که حرکت چشم داری سکون آید - د .

٢ - لرزیده - آ - ج .

٣ - واختلافش بیشابیشی ونهاد بود - آ ، - اختلافش درسپس و پیش (ظ . سپسی و پیشی) و نهاد بود - ب . اختلافش در سپسا پیشی بود و نهاد - ج ، - اختلافش سبب اشی ونهاد بود - د .

در ذخیره خوارزمشاهی گوید ، « دوازدهم انواع نبض متشنج - ومتواتر وملتویست ، واندر اینهمه انواع ، رگ چون رشته کشیده باشد ، و**نبض ملتوی** برخود همی‌پیچد، واین اختلاف اندر وضع باشد ، یعنی اندر نهاد رگ ، **ومتواتر** نبضی است که اندر وی انبساط کمتر وپوشیده‌تر باشد ، وکشید گی ظاهر بود ، واینهمه انواع اندربیماریهاء خشك بدید آید ، ونبضی دیگر است که هم در بیماریهاء خشك باشد - چون دق - و ذبول ، این را ثابت گویند ، واین نبضی باشد باریك - و صلب - وکشیده و اگرچه مختلف باشد . . . سیزدهم **نبض مرتعش** است ، این نبضی باشد - که رگ با حرکتها که می کند لرزان باشد ، و نشان آن باشد - که قوّت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است » انتهی . ودر خلاصة‌الحکمه فصل ٥ باب ١ رکن ٤ گوید ، «ملتوی

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

فصل (نهم)

اندر سببهای نبض

اوّلاً بدان که بهمه[1] بابها نبض[2] نیکو آن است - که معتدل باشد، الاّ بقوّت - که هرچند بیش باشد بهتر باشد. و سببهاء نبض اصلی که ماسکه خوانند سه اند:

آلت - که[3] رگ است.

وقوّت - که جنباننده است.

وحاجت - که تبش است.

اگر آلت نرم بود، و قوّت قوی ☆ (بود) ☆ و حاجت بسیار بود، تبش[4] رگ عظیم آید، واگر دریکی خللی بود رگ عظیم نبود،

١ - بی: بهمه - ج، - اندر همه - د.

٢ - بی: نبض - آ.

٣ - بی: که - ج.

٤ - بی: تبش - آ - د، - بیش - ب، - اعنی تبش - ج.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نبضی است که محسوس می گردد درآن عرق، - که گویا خیطی و ریسمانیست ملتوی که می‌پیچد و منتقل (ظ، منفتل) می گردد، و سبب این اختلاف در تقدّم و تأخر است بآنکه حرکت نماید جزئی از عرق پیش از وقت آن ویا بعداز وقت آن سبب (ظ، بسبب) صلابت آلت ویبوست آن ولهذا بسیار درامراض‌یابسه عارض میگردد، وشیخ‌الرئیس (در قانون چاپ طهران ص ٨٢ - ٨٣) از باب اختلاف در بین‌تقدّم وتأخر و وضع دانسته وحق آنست که ازجنس منشاریست هنگامی که اسباب آن‌ضعیف باشد ویبوست قوی» انتهی.

ولکن بسرعت تدارك کند عظم را[1] . واگر قوّت (قوی) نبود ، سریعی نتواند کردن[2] متواتری کند ، واگر ازین ضعیفتر بود متواتری نتواند کردن « [ومتفاوتی کند] » .

و چون گوشت اندك بود ـ رگ[3] طویل « [و عریض] » نماید .

واگر گوشت بسیار بود[4] ـ صغیر ـ ودقیق نماید[5] .

و بیخوابی ، وغم ، وبی‌تابی[6] ، و☆ (وپلیدی) ☆ تن ازاخلاط[7] ، و ریاضت[8] ـ بافراط ، وتری طبیعی ، یابیماری رگ را[9] ، ضعیف کند .

و هر گاه کـه قوّت وی[10] قوی بود ـ و آلت بی فرمان ☆ بود ☆ ذوالقرعتین ـ و منشاری کند ،

وهر گاه که قوّت بخواهد[11] ـ که بیاساید یادل مشغولی[12] افتد ،

---

۱ ـ دریکی خللی بود رگ عظیم نبود ولکن بسریعی الخ ـ آ ، ـ حاجت نیك بود ولکن قوّت ضعیف بود باآلت سخت بود رگ عظیم الخ ـ «ب» مثل «آ» ـ اندر یکی خلل باشد عظیم نبود ، ولکن بسرعت وزودی تدارك کند عظیمی را ـ ب ـ ج .

۲ ـ بی : « ن » ـ آ .

۳ ـ و رگ رگ ـ ج .

٤ ـ بود رگ ـ ب .

٥ ـ بی : ودقیق نماید ـ ج .

٦ ـ بی : وبیتابی ـ آ ـ د ، وهنائی ـ ج .

٧ ـ بی : از اخلاط ـ ب .

٨ ـ ریاضت ـ ج .

٩ ـ بابیماری هر کرا ـ آ .

١٠ ـ بی : که ـ ب ، ـ بی : وی ـ د ، ـ بی : «وهر گاه که قوّت وی» تا «منشاری کند» ـ آ .

١١ ـ نخواهد ـ د ، ـ خواهد ـ ب ـ ج .

١٢ ـ تادل ازمشغولی ـ آ ـ ب .

معارضهٔ ذات‌الفتره کند. و[1] نملی، و دودی[2] - از ضعیفی بود.

و نبض نران - عظیمتر بود و[3] قویتر[4]، ولکن سخت سریع نبود، که بعظیمی از سریعی[5] بینیاز شود.

وآن[6] مادگان صغیرتر - وسریعتر بود.

وآن کودکان بقیاس تن ایشان عظیم بود[7]، ولکن سخت نرم بود.

وآن برنایان[8] - عظیم - وسریع بود.

و نبض دوموبگان - خورد تر بود - و سخت[9] سریع نبود، - که حاجتشان کمتر است، ونیز متواتر نبود.

و آن پیران - خورد[10] - وبطی - و[11] متفاوت بود، وباشد[12] - که

---

۱ - بمعارضهٔ الخ - د. - بمعافصه ذات الفض الاخذالفتره و - آ. - معافضهٔ ذات‌الفتر و - ج - « وسبب ذات‌الفترة اعیاء القوة - واستراحتها، اوعارض معافص ینصرف الیه - النفس - والطبیعة دفعة » کتاب القانون - چاپ طهران ص ۸۴.

۲ - نمکی ودوری - ج.

۳ - عظیم بود - ج.

٤ - بی: قویتر - ب - ج - قوی تر بود - د.

٥ - ازسریعی سخت - آ.

٦ - و ازان - آ.

۷ - بی: بود - ج. - نبود - ب - بی: عظیم‌بود - آ. - وببایه دانست که نبض کودك بقیاس باتن او عظیم بود. - بسبب نرمی آلت وبسیاری حاجت، و بقیاس بانبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد - یا متواتر. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی باب ۱۲ گفتار ۳ کتاب ۲). ونیز همین معنی درقانون ص ۸٤ آمده است.

۸ - برنا آن - آ.

۹ - خوردتر شودوسخت - آ. - خوردتربودولیکن - ب. - خردترشود ولیکن - ج.

۱۰ - خرد - ج.

۱۱ - بی: و - ج. - ونسخه «آ» پس از «نبود» چنین‌است «واز بهرخر بطی او».

۱۲ - بود باشد - ج.

نرم بود[1] ، ـ بسبب رطوبت غریب ـ که ایشانرا بود.

و[2] مزاج گرم بحکم جوان بود ، ومزاج سرد بحکم پیر[3]☆ بود ☆
وهرچند حرارت غریزی بیشتر بود ، نبض قویتر[4] ، وهرچندحرارت غریب بیشتر بود[5] ـ نبض ضعیف تر بود.

ونبض بهار[6] چون نبض جوانان بود ، ونبض تابستان خرد ، وسریع ومتواتر بود[7] ، ونبض زمستان ضعیف « [و] » متفاوت ، و بطیءْ بود.
وآنِ خزان ـ صلب وصغیر بود.

ونبض سیر[8] ازطعام معتدل عظیم ، و[9] سریع ، متواتر بود ، واز طعام بیشتر[10] مختلف ، وبی‌نظام بود[11] ، باندازهٔ افزونی واگرهضم افتد نبض

---

۱ ـ بود و ـ آ .
۲ ـ بی : و ـ ب .
۳ ـ بی : پیر ـ آ .
٤ ـ بی : وهرچند حرارت غریزی بیشتر بود نبض قویتر ـ د .
٥ ـ حرارت غریزی کمتر بود ـ ب ـ ج ، ـ بی ، بود ـ د . ـ «ولا تظنّنّ انّ الحرارة الغریزیة توجب تزیّدها نقصاناً فی القوّة بالغة مابلغت ، بل توجب القوّة فی جوهر الروح ، والشهامة فی النفس والحرارة التابعة لسوء المزاج کلما ازدادت شدّةً ازدادت القوّة ضعفا » ـ (قانون ص ٨٤) .
٦ ـ ببهار ـ آ .
۷ ـ بی : بود ـ د .
۸ ـ نسخهٔ « آ » بعد از « جوانان بود » چنین است : « خرد سریع و متواتر و نبض پیران » .
۹ ـ بی : و ـ د ، ـ ومعتدل ـ آ .
۱۰ ـ بی : بیشتر ـ آ .
۱۱ ـ بودی بنظام ـ ب ، ـ بودی‌بنظا ـ ج ، ـ بود بی‌نظام ـ د . طعام بسیار قوّت را فرو گیرد ، وگران بار کند ، و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) .

نیکوشود، و اگر نیوفتد[1] تیزشود، و همچنین از شراب، و آب بفعل[2] ضعیفتر است ازشراب.

ونبض باوّل خواب[3] خرد بود، و ضعیف بود[4] - از جهت گریختن[5] حرارت‌غریزی باندرون[6] - تاغذا را هضم کند، وبطیٔ بود - ومتفاوت، و[7] چون طعام هضم یابد، حرارت از اندرون بیاید[8]، ونبض نیك[9] شود، پس اگر [در] خواب دیر بماند دیگر باره ضعیف شود، واگرخفته را اندر شکم طعام نبود - خواب نبض را بسردی برد، و چون خفته[10] بیدار شود - نبض عظیم شود، واندران وقت لرزان بود.

ورياضت کردن[11] باندازه نبض را نیك کند، وریاضت بافراط نبض را صغیر - و سریع و متواتر کند[12]، و چون بیشتر شود - سریعی کم شود[13]، و متواتری زیادت گردد[14] وباشد - که گرمابه - و آب گرم

---

۱ - نیفتد - ب - ج.

۲ - بقول - ب - ظ.

۳ - حواث - آ.

٤ - بی: بود - ب - ج.

٥ - گریختن - ج.

٦ - تا اندرون - ج.

۷ - بی: و - ب - ج.

۸ - نیاید - آ.

۹ - نیکو - ب.

۱۰ - وچون از خفتگی - ب، - چون از خفتگی - ج، - چون خفته - آ.

۱۱ - بی: کردن - آ - د.

۱۲ - بی: کند - د.

۱۳ - بی: شود - ب.

١٤ - گرد - د.

اوّلا[1] مر[2] نبض را نیکو کند آنگاه چون اندر[3] تن سرد[4] شود نبض را ضعیف کند، واما آب سرد - اگر سردیش غوص کند[5] اندر تن، نبض را[6] بحکم سردی برد[7]، واگر نکند که[8] حرارت غریزی را جمع کند[9] نبض را نیکو کند.

وآبستنی زنان مرحاجت را[10] بیفزاید، که هم مادر را[11] باید وهم فرزند را، پس نبض بزرگتر بود از طبیعی، وبقوّت سربسر - و سریع بود، وعظیم ومتواتر، ورگ بأول درد عظیم - وسریع، و متواتر بود،

---

۱ - نسخهٔ «آ» پس از «نبض را» چنین است: «سریع کند - وصغیر ومتواتر کند وباشد که آب گرم اولا». ونسخهٔ «ب» و «ج» پس از «گردد» چنین: «واما بگرمابه وبآب گرم اول (بأول - ج) و نسخهٔ «د» چنین است: «واگر گرمابه گرم باول».

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲ - بی: مر - ج.

۳ - بی: چون - ج - آنگاه که اندر - ب.

٤ - اندر سر - آ.

٥ - سردی کند - آ، - سردیش عرض کند - ج.

٦ - بی: را - ب - ج.

۷ - بود - آ - ب - ج.

۸ - بی: که - ب - ج، - بکند که - آ.

۹ - کندو - ب - ج. ... «و اما الاستعمال الکائن بالماء الباردفان غاص برده ضعف النبض و صغره و احدث تفاوتاً و ابطاءً و ان لم یغص بل جمع الحرارة زادت القوّة فعظم یسیراً ونقصت السرعة والتواتر» (کتاب القانون).

۱۰ - بی: را - آ، - موجبات را - د.

۱۱ - از بهر آ. که فرزند اندر طلب نسیم هوا مشارکست. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی - و قانون).

و چون درد[1] اثر کند، قوّت را[2] ضعیف کند، پس نبض ضعیف، و صغیر[3]، وسریع شود، ومتواتر گردد.

واما آماسی[4] - که اندرتن بود، نبض را براه منشاریّت برد، الا که بپرش زیادت نبض موجی گردد[5]، وچون دمله بپزد[6] نبض منشاری [را] موجی - و[7] مختلف گرداند.

و خشم - نبض را عظیم - وبلند و سریع و متواتر گرداند، و غم - نبض را صغیر، وضعیف، ومتفاوت وبطی[8] گرداند.

---

۱ - بی: وعظیم - آ ، - د ، - سربسر بود وسریع وعظیم ومتواترچون دراو - ب ، - سربسر بود سریع وعظیم ومتواتر بود چون درد - ج .

۲ - بی: وا - آ ، - بی: ضعیف کند پس نبض - ج .

۳ - بی: وصغیر - آ .

٤ - وآماسی - آ ، - و اما آماس - ب ، - اما آماس - ج .

۵ - بود اگر تیزی نبض را موجی گرداند ، - برد الا که بترس زیادت نبض را موجی گردد - ج ، - الا که پری زیادت نبض را موجی - د . - « و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . « فمثل الورم الحارّ فانّه یوجب تغیر النّبض الی المنشاریّة - والارتعاد - والارتعاش والسرعة والتواتر ان لم یعارضه سببٌ مرطّب فیبطل المنشاریة ویخلفها اذن الموجیّة » (کتاب القانون) .

٦ - بی: « چون دمله » تا « مختلف » - د ، - دمله بپرد الخ - آ ، - دبیله بمزد الخ - ب ، - دبیله بپرد الخ - ج . - « وهرگاه که جراح پخته شود ، نبض ازمنشاری بگردد ، وموجی شود ، بسبب نرم شدن جراح ... » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی - وقانون)

۷ - موجی گردد و - آ .

۸ - حسم نبض را سریع متواتر گرداند ، - وغم نبض را صغیر ضعیف متفاوت بطوء آ ، - وخشم نبض را عظیم وبلند ومتواتر سریع کرده اند وغم نبض را صغیر ضعیف ومتفاوت وبطیء - ج ، - و خشم نبض را عظیم وبلند وسریع و متواتر گرداند ، وغم نبض را صغیر وضعیف متفاوت بطیء - د .

وهرچه بمفاجا[1] رسد نبض را سریع ولرزان کند.

اکنون این[2] اصلها(ی) کلّی است اندر علم نبض که[3] حکیمان گفته اند، و اما نبض [بیماران و] بیماریها[4] شاید[5] گفتن بتفصیل[6]، انشاء الله تعالی.

تمت الرسالة بعون الله وحسن توفیقه تمّ تمّ تمّ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ هرچه مفاجا ـ ب ـ ج.

۲ ـ بی: این ـ آ، ـ بی: اکنون ـ ب ـ ج.

۳ ـ و ـ ب.

۴ ـ بیماریها صیس. بیماریها ـ د.

۵ ـ متاید ـ آ.

۶ ـ انتهی هنا نسخة «ج» . ـ بتفصیل ـ و السلام قد صحّحت هذه النسخة الشریفة علی قدر الوسع والطاقة واسئل الله التوفیق والطاعة ـ ب . ـ بتفصیل ـ انشاء الله وحده العزیز والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین تمت الرسالة فی صبح یوم الخمیس ۱۴ میلاد النبی الامّی العربی سنة ثلث وتسعین وتسعمائه ـ د.